مقاله شخصى سياح

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



**مقاله شخصی سيّاح**

حضرت عبدالبهاء

که در تفصيل قضيّهء باب نوشته است

**هو الله تعالی شأنه العزيز**

در خصوص شخص معروف به باب و حقيقت احوال اين طايفه روايات مختلفه و تفاصيل متباينه در السن و افواه ناس و صحائف تاريخ و اوراق حوادث ايران و اروپ مندرج است.لکن از تباين و تخالف اقوال و روايات هيچ يک چنانچه بايد اعتماد را نشايد. بعضی بنهايت ذمّ و قدح زبان گشودند و بعضی از اوراق حوادث اجنبيّه در معرض مدح سخنی راندند و حزبی مسموعات خويش را نگاشتند و تعرّضی بذمّ و مدح ننمودند. و چون اين روايات مختلفه در ساير اوراق مذکور و بيانش سبب تطويل، لهذا آنچه تعلّق بتاريخ اين کيفيّت دارد و در اوقات سياحت در جميع ممالک ايران از دور و نزديک بمنتهای تدقيق از خارج و داخل و آشنا و بيگانه جستجو شده و متّفق عليه بی غرضان بوده، به اختصار مرقوم ميگردد تا تشنگان سر چشمهء معارف را که طالب اطّلاع هر وقايع هستند مختصر معلوماتی از اين قضيّه حاصل گردد.

باب جوانی بود تاجر از سلاله طاهره. در سنهء هزار و دويست و سی و پنج، روز اوّل محرّم متولّد و چون بعد از چند سال والدش سيّد محمّد رضا فوت شد، در شيراز در آغوش خالش ميرزا سيّد علی تاجر پرورش يافته، بعد از بلوغ در ابوشهر، اوّل بشراکت خال و بعد مستقّلاً به تجارت مشغول بوده و به حسب آنچه از او مشهود بود مشهور به تديّن و تعبّد و صلاح و تقوی و باين صفات منظور نظر ناس بوده و در سنه هزار و دويست و شصت در سنّ بيست و پنج در شيراز در روش و حرکت و اطوار و حالات او آثاری نمودار شد که آشکار گرديد شوری در سر و پروازی ديگر در زير پر دارد. آغاز گفتار نمود و مقام بابيّت اظهار و از کلمه بابيّت مراد او چنان بود که من واسطه فيوضات از شخص بزرگواری هستم که هنوز در پس پردهء عزّت است و دارندهء کمالات بی حصر و حدّ، به اراده او متحرّکم و به حبل ولايش متمسّک. و در نخستين کتابی که در تفسير سورهء يوسف مرقوم نموده، در جميع مواضع آن خطابهائی به آن شخص غايب که از او مستفيد و مستفيض بوده، نموده و استمداد در تمهيد مبادی خويش جسته و تمنّای فدای جان در سبيل محبّتش نموده، از جمله اين عبارت است: ﴿ يا بقيّة اللّه قد فديت بکلّی لک و رضيت السّبّ فی سبيلک و ما تمنّيت الّا القتل فی محبّتک و کفی باللّه العليّ معتصما قديما ﴾.

و همچنين تأليفات کثيره در شرح و تفسير آيات قرانيّه و خطب و مناجات عربيّه نموده تشويق و تحريص بانتظار طلوع آن شخص کرده و اين کتب را صحائف الهاميّه و کلام فطری ناميده و عند التّحقيق معلوم شد که دعوای وحی فرشته نداشته و چون در ميان مردم مشهور بعدم تعليم و تعلّم بوده، در نظر ناس اين قضيّه خارق العاده جلوه کرده، بعضی از ناس باو گرويدند و جمهور انکار شديد اظهار نمودند و جميع علمای مجتهدين و فقهای معتبرين که صاحب مسند و محراب و منبر بودند بر قلع و قمع او هم عهد و پيمان شدند مگر بعضی از علمای طايفه شيخيّه که معتکف و گوشه نشين و حسب المسلک دائماً در جستجوی شخص عظيم و فريد و امين بودند و به اصطلاح خويش رکن رابع و مرکز سنوح حقايق دين مبين شمرند.

از آن جمله ملّا حسين بشروئی و ميرزا احمد ازغندی و ملّا صادق مقدّس و شيخ ابوتراب اشتهاردی و ملاّ يوسف اردبيلی و ملّا جليل ارومی و ملّا مهدی کندی و شيخ سعيد هندی و ملّا علی بسطامی و امثال آنها اقبال به او جستند و به اطراف ايران منتشر شدند و خود باب عزم طواف بيت اللّه نموده، بعداز مراجعت چون خبر ورودش به ابوشهر رسيد گفتگو بسيار شد و جوش و خروش غريبی در شهر شيراز آشکار گشت. جمهور غفير علما به تکفير پرداختند و فتوای قتل و تدمير دادند و حسين خان آجودان باشی را که حاکم فارس بود بر آن داشتند که داعيان باب يعنی ملّا صادق مقدّس را تازيانه زد و با ميرزا محمّد علی بار فروشی و ملّا علی اکبر اردستانی هر سه را محاسن سوزانيده و مهار نموده، در کوچه و بازار گردانيدند و چون علمای ايران مهارت سياسی نداشته، پنداشتند که تشدّد و تعرّض سبب خمودت و خاموشی گردد و بادی قمع و فراموشی، و حال آنکه تعرّض به امور وجدانيّه سبب ثبوت و رسوخ گردد و بادی توجّه انظار و نفوس و اين قضيّه بکرّات و مرّات بتجربه رسيده، لهذا اين سياست سبب شيوع شد و اکثر ناس به جستجو افتادند.

حاکم فارس به صوابديد علما چند سوار فرستاده، باب را احضار و در محضر علما و فضلا توبيخ و عتاب نمود، زبان باز خواست گشود و چون باب ردّ توبيخ نمود و مقاومت عظيم، باشاره رئيس لطمه شديد زدند و اهانت و تحقير نمودند به قسمی که عمّامه از سر بيفتاد و اثر ضرب در چهره نمودار شد. در ختم مجلس قرار مشورت دادند و به ضمانت و کفالت خال حاجی سيّد علی به خانه روانه نمودند و منع از ملاقات خويش و بيگانه.

روزی او را در مسجد احضار و اصرار و اجبار بر انکار نمودند. بر سر منبر نوعی تکلّم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گرديد و همچه گمان بود که مدّعی وساطت فيض از حضرت صاحب الزّمان عليه السّلام است. بعد معلوم و واضح شد که مقصودش بابيّت مدينهء ديگر است و وساطت فيوضات از شخصی ديگر که اوصاف و نعوتش در کتب و صحائف خويش مضمر.

باری چنانچه ذکر شد از عدم تجربه و مهارت علما در فنون سياسيّه و تتابع فتاوی گفتگو زياد شد و تعرّض به باب ولوله در ايران انداخت و سبب ازدياد اشتعال محبّان و اقبال متوقّفان گرديد، چه که از اين وقوعات جستجوی ناس زياد شد و در اطراف ايران بعضی از عباد به او گرويدند و کار اهمّيّت پيدا نمود به قسمی که خاقان مغفور محمّد شاه شخصی را که از مشاهير علما و سادات و مسمّی به سيّد يحيی دارابی بود و محلّ ارادت و اعتماد، تعيين فرمود و اسب و خرجی داد که به شيراز رود و بنفسه فحص اين کيفيّت را نمايد.

سيّد مذکور چون به شيراز رسيد به باب سه مرتبه ملاقات نمود. در مجلس اوّل و ثانی به سؤال و جواب گذشت. در مجلس ثالث خواهش تفسير کوثر کرد و چون باب من غير تفکّر و تأمّل تفسيری مفصّل در آن محضر بر کوثر نوشت، سيّد مذکور شيفته و آشفته او شد و بی ملاحظهء عاقبت و انديشهء نتايج اين محبّت يکسر به بروجرد نزد پدر، سيّد جعفر شهير کشفی شتافت و او را دلالت کرد و با وجود آنکه دانا و زيرک بود و مراعات مقتضيات وقت را می نمود، تفصيلات خويش را بی خوف و انديشه به ميرزا لطفعلی پيشخدمت نوشت که او خدمت خاقان مغفور عرض کند و خود به اطراف ايران سياحت نمود و در هر شهر و منزلی بر رؤس منابر ناس را بقسمی دعوت نمود که ساير علمای اعلام حکم بجنون نمودند و سحر معلوم شمردند و چون خبر فتاوای علما و فرياد و ولولهء فقها به زنجان رسيد، ملّا محمّد علی زنجانی مجتهد که شخص شاخصی بود و صاحب قول نافذی، يکی از معتمدين خويش را بجهت فحص اين قضيّه به شيراز فرستاد. آن شخص از تفاصيل وقوعات چنانچه بايد و شايد اطّلاع يافته، با بعضی تآليف مراجعت نمود و چون کيفيّت وقوعات را مجتهد استماع نمود و بر نوشتجات اطّلاع يافت با وجود آنکه عالمی نحرير و متبحّری شهير بود از قضا ديوانه و شيدا شد و در مجلس درس کتب را بر چيد و گفت موسم بهار و باده رسيد و اين عبارت بر زبان راند: [ طلب العلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم ] و جميع مريدان خويش را بالای منبر دعوت و دلالت نمود و مکتوبی مشعر بر اقرار و اعتراف خويش به باب نوشت. باب در جواب او را به وجوب نماز جمعه دلالت کرد. با وجود آنکه علمای زنجان از دل و جان به وعظ و نصيحت ناس بر خاستند، چاره نتوانستند. عاقبت به رفتن طهران مجبور گشتند و به حضور خاقان مغفور محمّد شاه شکايت بردند و خواهش احضار ملّا محمّد علی به طهران نمودند. امر پادشاهی به احضار صادر و چون به طهران رسيد، او را در محضر علما حاضر ساختند. بعد از مجادلات و مباحثات بسيار چنين روايت کنند که در آن مجلس چيزی بر او وارد نيامد، لهذا خاقان مرحوم يک عصا و پنجاه تومان باو خرجی داده، اذن مراجعت فرمود.

باری شيوع اين خبر در اکناف و اطراف ايران و ورود بعضی مقبلان به فارس، علما ملاحظه فرمودند که کار اهمّيّت پيدا نموده و چاره از دست رفته، به حبس و ضرب و تعذيب و تفضيح ثمره حاصل نه. حاکم فارس، حسين خان را دلالت نمودند که اگر اين آتش را خاموشی خواهی و اين رخنه و فتور را سدّ محکمی طلبی، علاج فوری و چارهء قطعی قتل باب است و باب جمعيّت زيادی جمع نموده و درخيال خروج. حسين خان، عبدالحميد خان داروغه را امر نمود که در نصف شب بر خانهء خال باب از اطراف هجوم نمايند و او را با جميع تابعان دست بسته حاضر سازند. عبدالحميد خان با جنود در خانه، جز باب و خال و سيّد کاظم زنجانی کسی را نيافت و چون از قضا در آن شب علّت وبا و اشتداد حرارت هوا حسين خان را مجبور فرار نمود، باب را به شرط خروج از شهر رها کرد. در صبح آن شب باب با سيّد کاظم زنجانی از شيراز قصد اصفهان نمودند و پيش او ورود به اصفهان مکتوبی به معتمد الدّوله حاکم ولايت مرقوم نمود و به اطّلاع حکومت در محلّی مناسب منزل خواست.

حاکم محلّ، امام جمعه رامعيّن نمود. چهل روز در آنجا اقامت و روزی بحسب خواهش امام در مجلس بی تامّل تفسير والعصر مرقوم نمود. چون اين خبر به معتمد رسيد، ديدن از او نمود و سؤال از نبّوت خاصّه. جوابی در اثبات نبّوت خاصّه در همان مجلس مرقوم شد. معتمد امر فرمود که جميع علما جمع شوند و در يک محضر با او مناظره نمايند و سؤال و جواب عيناً بدون تحريف به وساطت کاتب مخصوص خويش ثبت شود تا به طهران ارسال شود و آنچه امر و ارادهء پادشاهی بر آن قرار گيرد، مجری شود. علما اين قضيّه را وهن شريعت شمرده، نپذيرفتند و محضری ترتيب نموده، بنگاشتند که اگر در امر اشتباهی باشد، احتياج به اجتماع و سؤال و جواب است، ولی چون مخالفت اين شخص به شرع انور، اشهر از آفتاب است، پس اجراء حکم شرع عين صواب است. معتمد خواست که در محضر خويش محفل اجتماع بيارايد تا حقيقت واقع جلوه نمايد و قلوب بياسايد. علمای اعلام و فضلای کرام حقارت شرع مبين را نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان تاجری نپسنديدند، مگر علّامهء فهّامه آقا محمّد مهدی و فاضل اشراقيّين ميرزا حسن نوری.

مجلس به سؤال بعضی مسائل از فنّ اصول و توضيح و تشريح اقوال ملّا صدرا منتهی شد و چون نتيجه از اين مجلس به جهت حاکم حاصل نشد، حکم شديد و فتوای قويّ علمای اعلام مجری نگشت، بلکه فزع عظيم را تسکين سريع خواست و هجوم عام را منع شديد. لهذا صدور فرمان به ارسال باب به طهران شيوع داد تا حکم فاصلی حصول يابد و با مجتهد باسلی مقاومت تواند. لهذا او را با جمعی سواران خاصّ خويش از اصفهان به خارج فرستاد و چون به مورچه خوار رسيدند به پنهان امر رجوع به اصفهان فرمود و در خلوت سر پوشيدهء خويش مأمن و مأوی داد و جز خواصّ تابعان و معتمدان معتمد نفسی از باب مطّلع نبود.

مدّت چهار ماه بر اين منوال گذشت و معتمد به رحمت يزدان پيوست. گرگين خان برادر زادهء معتمد به وجود باب در خلوت مطّلع و کيفّيت را به وزير اعظم عارض گشت. حاجی ميرزا آقاسی وزير شهير امری صارم صادر نمود و دستور العمل داد که باب را خفيّاً با لباس تبديل در تحت محافظت سواران نصيری به دارالخلافه روانه نمايند و چون به کنار گرد رسيد امری جديد از وزير کبير وارد و قريهء کلين را مقرّ و منزل قرار فرمودند. در مدّت بيست روز در آنجا بود. بعد باب رساله به پيشگاه حضور شهرياری تقديم و به جهت ظهور حقيقت حال خويش خواهش مثول نمود و اسباب حصول فوائد عظيمه شمرد. وزير کبير نپذيرفت و به پيشگاه حضور عرض نمود که موکب همايون در شرف حرکت است و اشتغال به اينگونه امور حال مورث فتور مملکت و شبهه ای نيست که مشاهير علمای دارالخلافه نيز بر وتيرهء علمای اصفهان سلوک نمايند و سبب هيجان عموم گردند و به موجب مذهب امام معصوم خون اين سيّد را هدر بلکه حلال تر از شير مادر دانند و موکب پادشاهی در سفر و حائل و مانعی در نظر نه. شبهه ای نيست که حضور باب باعث فتنهء عظمی و فساد اکبر خواهد شد. لهذا علی العجاله رأی صواب چنان است که در مدّت غيبت موکب سلطان از مقرّ سرير شهرياری اين شخص را در قلعهء ماکو مقرّ داد و حصول مثول را معلّق به حين رجوع نمود. مطابق اين رأی مخاطباً للباب دستخطّ اعليحضرت پادشاهی صادر شد و از قرار روايت صورت دستخطّ مختصرش اين است : [ بعد الالقاب، چون موکب همايون در جناح حرکت از طهران است، ملاقات بطور شايسته ممکن نه. شما به ماکو رفته، چندی در آنجا توقّف و استراحت نمائيد و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شويد و مقرّر داشتيم که در هر حال مراعات و توقير نمايند و چون از سفر بر گرديم شما را مخصوص خواهيم خواست ].

بعد او را با چند سوار از جمله محمّد بيک چپرچی به تبريز و ماکو روانه نمودند. ديگر تابعان باب روايات پيغامهائی کنند که بواسطهء محمّد بيک واقع. از جمله تعهّد شفای پای خاقان مرحوم، لکن بشرط حضور و دفع تسلّط جمهور و منع وزير کبير به تبليغ اين عرايض بحضور پادشاهی چه که خود مدّعی پيری و حاضر مرشدی بود ولی سائرين منکر اين رواياتند.

باری از بين راه مکتوبی به وزير اعظم مرقوم داشت که مرا از اصفهان به جهت اجتماع با علما و حصول حکم فاصل احضار نموديد، حال چه شد که اين مقصد عزيز مبدّل به ماکو و تبريز گرديد.

هر چند چهل روز در شهر تبريز توقّف نمودند، علمای اعلام تقرّب نفرمودند و ملاقات جائز ندانستند. بعد حرکت به قلعه ماکو دادند. نه ماه در قلعه منيع که در ذروه آن جبل رفيع واقع، مأوی دادند و علی خان ماکوئی از فرط محبّت به خاندان نبّوت بقدر مقدور رعايت می نمود و بعضی را اذن معاشرت می داد و چون فضلای مجتهدين آذربايجان ملاحظه نمودند که در جميع اطراف تبريز از کثرت ضوضاء رستخيز بر خاسته، از حکومت طلب تعزير تابعان و تبعيد باب به قلعهء چهريق نمودند. لهذا او را به آن قلعه فرستاده، دست يحيی خان کرد سپردند. سبحان اللّه با وجود اين فتاوای علمای عظام و فقهای ذوی الاحترام و اذيّت و زجر شديد از ضرب و نفی و حبس ازجانب حکّام، اين طايفه روز به روز در تزايد بودند و بحث و جدال به قسمی بود که در جميع اطراف ايران در محافل و مجالس جز اين گفتگو سخنی نبود و رستخير عظيمی بر خاسته، علمای دين مبين در ولوله و عامّهء ناس در فغان و زلزله و محبّين در شعف و هلهله و خود باب اهمّيّتی باين شور و آشوب نداده، در نهايت جذب و وله در اثنای طريق و قلعهء ماکو و چهريق شام و سحر بلکه روز و شب خود را بذکر و فکر و اوصاف و نعوت آن شخص غائب حاضر و منظور ناظر خويش حصر نموده بود، چنانچه ذکری می نمايد که مضمونش اين است:

[ اگرچه دريای بلا از هر جهت در تلاطم و سهام قضا در تتابع و ظلمات آلام و محن مستولی بر جان و تن است لکن قلبم بياد روی تو روشن و جانم به بوی خوی تو گلشن است ].

خلاصه بعداز سه ماه اقامت در قلعه چهريق اجلّهء علمای تبريز و فضلای آذربايجان به طهران نوشتند و به جهت تهديد و تخويف ناس استدعای سياست شديد در حقّ باب نمودند. وزير کبير حاجی ميرزا آقاسی چون جوش و خروش علمای اعلام را در جميع نواحی ايران مشاهده نمود ناچار همداستان شده، از چهريق به تبريز امر احضار داد. در اثنای مرور به اوروميّه حاکم، ملک قاسم ميرزا، احترام فائقی مجری و هجوم غريبی از اعالی و ادانی هويدا شد، در نهايت احترام حرکت نمودند.

و چون باب به تبريز وارد بعد از چند روز در مجلس حکومت حاضر نمودند. از علمای اعلام نظام العلماء و ملّا محمّد ماماقانی و ميرزا احمد امام جمعه و ميرزا علی اصغر شيخ الاسلام و بعضی مجتهدين ديگر حاضر بودند. سؤال از ادّعای باب نمودند، دعوای مهدويّت اظهار کرد که هيجان عظيمی بر پا شد. اجلّه علما بقوّه قاهره از هر طرف احاطه کردند و سطوت تشريع چنان بود که شخص جوان سهل است، کوه البرز مقاومت نمی نمود. برهان طلبيدند، بدون تأمّل تلاوت عبارات نمود که اين برهان باقی اعظم است. نکته نحوی گرفتند احتجاج به قرآن نمود و اتيان به مثل منافی قواعد نحو از آن بيان کرد. مجلس متفرّق شد، باب به محلّ خويش رجوع نمود. در آن وقت حکمران آذربايجان وليعهد گردون مهد بودند، در حقّ باب حکمی نفرمودند و تعرّضی نخواستند. علما مصلحت چنين دانستند که لا اقلّ تعزير شديد بايد. قرار بر ضرب شد جماعت فرّاشها قبول ننمودند که اسباب اجرای اين سياست شوند. ميرزا علی اصغر شيخ الاسلام که از اجلّهء سادات بود، به خانه خود برده و به دست خويش چوبکاری نمود.

بعد از اين واقعه باب را اعاده به چهريق نمودند و حبس شديد کردند و چون اخبار ضرب و تعزير و سجن و تشديد به اطراف ايران رسيد، علماء مجتهدين و فقهاء معتبرين که صاحب اقتدار و نفوذ بودند بر قلع و قمع اين طايفه کمر همّت بستند و کمال اهتمام را گماشتند و اعلام حکم نوشتند که اين شخص و پيروان او ضلالت محضند و مضرّت دين و دولت و چون حکّام در ايران استقلاليّت کلّيه داشتند، در بعضی ولايات پيروی فتوی نموده، در استئصال و اضمحلال بابيان همداستان شدند. و لکن خاقان مغفور محمّد شاه در اين قضيّه به تأنّی رفتار می فرمودند که اين جوان از سلالهء پاک است و از خاندان مخاطب لولاک، تا از او امور مغايری که منافی راحت و آسايش عمومی است صادر نگردد، حکومت تعرّض ننمايد و آنچه مراجعت از اطراف علمای اعلام نمودند جوابی نفرمودند و يا آنکه امر به تأنّی نمودند.

باری در مابين افاضل علما و اجلّهء فضلاء و علمائی که تابعين باب بودند مخالفت و محاججه و مجادله تزايد نمود، به قسمی که در بعضی ولايات مباهله خواستند و از برای حکّام ولايات نيز اسباب مداخل پيدا شد. شور و آشوبی عظيم بر خاست و چون ناخوشی نقرس شديد بپای پادشاه عارض شده و فکر جهان آرا را مشغول نموده بود، محور رتق و فتق امور، حسن تدبير وزير کبير حاجی ميرزا آقاسی شهير بود و عدم کفايت و قلّت بضاعت او به مثابهء مهر منير، چه که در هر ساعتی رأيی می نمود و حکمی می فرمود ساعتی تأييد فتوای علما ميخواست و قلع و قمع بابيان را لازم می شمرد و وقتی اسناد تعدّی به علما می داد و افراط تعرّض را مخالف انصاف می دانست و آنی عارف می شد و [ اين همه آوازها از شه بود ] می گفت و [ موسيی با موسيی در جنگ شد ] بر زبان ميراند و [ إنْ هی الّا فتنتک ] تلاوت می نمود.

باری وزير متلوّن از سوء تدبير در مهامّ امور و عدم ضبط و ربط مصالح جمهور چنان سلوک نمود که در اطراف و اکناف غوغا و ضوضا بر خاست و علمای مشاهير ذوی نفوذ عامّه ناس را امر به تعرّض تابعان باب نمودند و هجوم عمومی شد، علی الخصوص چون ادّعای مهدويّت به سمع فحول مجتهدين و علمای متبحّرين رسيد ناله آغاز نمودند و بر منابر نعره و فرياد که از ضروريّات دين و روايات صحيحه مأثوره از ائمّهء طاهرين بلکه اصل اساس اعظم مذهب حضرت جعفر غيبوبت امام معصوم ثانی عشر عليهما السّلام است. جابلقا چه شد و جابلصا کجا رفت؟ غيبت صغری چه بود، غيبت کبری چه شد؟ اقوال حسين ابن روح چيست و روايت ابن مهزيار چه ؟ پرواز نقبا و نجبا را چه کنيم و فتوح شرق و غرب را چه نمائيم ؟ خر دجّال کجاست و ظهور سفيانی کی؟ علاماتی که در احاديث عترت طاهره است کو و متّفق عليه ملّت باهره کجا ؟ کار از دو شقّ بيرون نيست يا بايد احاديث ائمه اطهار را انکار نمود و از مذهب جعفری بيزار گشت و نصوص صريحه امام را اضغاث احلام شمرد و يا بايد به موجب اصول و فروع مذهب و فصوص و نصوص شرع انور تکفير بلکه تدمير اين شخص را اعظم فريضه دانست. اگر چنانچه چشم از اين اخبار و عقايد صحيحه صريحه مسلّمه بپوشيم، از اسّ اساس مذهب امام معصوم بقيّه نماند. ما نه اهل سنّت هستيم و نه فرقهء عامّه که منتظر وليّ موعود شويم و معتقد مهدی مولود و يا فتوح باب ولايت را جائز دانيم و قائم آل محمّد را دو علامت حائزِ شرط. اوّل سلالهء طاهره و ثانی مؤيّد به آيات باهره. اين عقايد هزار سالهء طايفهء ناجيه اثنی عشريّه را چکنيم و درحقّ علمای متبحّرين و مجتهدين سابقين چه گوئيم ؟ آيا کلّ بر ضلالت بودند و در وادی غوايت سالک گشتند ؟ اين چه دعوی واضح البطلان است و و اللّه هذه قاصمة الظَّهر. ای مردم اين آتش را خاموش و اين اقوال را فراموش کنيد. وا ويلا، وا مذهبا، وا شريعتا. در مجامع و مساجد و منابر و محافل فرياد نمودند و رؤسای بابيها در مقابل رسائلی تأليف نمودند و به حسب فکر خويش اجوبه ترتيب دادند. اگر تفصيل داده شود موجب تطويل خواهد شد، و مقصود بيان تاريخ است نه دلائل تصديق و تکذيب. بعضی از اجوبه مختصرش اين است که برهان را فائق و حجّت را غالب بر روايات دانستند و آن را اصل و اين را فرع شمردند و گفتند اگر فرع مطابق اصل نيايد احتجاج ننمايد و اعتماد نشايد چه که اصل مثبوت را فرع مسموع صلاحيّت معارضه ندارد و محاججه نتواند بلکه در اين مواضع تأويل را حقيقت تنزيل دانستند و جوهر تفسير شمردند. مثلاً سلطنت قائم را به سلطنت معنويّه و فتوحات را به فتوحات مدائن قلوب تأويل نمودند و به مظلوميّت و مغلوبيّت سيّد الشّهدا روح الوجود له الفدا استدلال کردند چه که مظهر حقيقی آيهء مبارکهء ﴿ و إنّ جُندنا لهم الغالبون ﴾ بود. با وجود اين در کمال مظلوميّت جام شهادت نوشيدند و در حال مغلوبيّت کبری غالب براعداء و اعظم جنود ملأ اعلی بودند و همچنين تأليفات کثيرهء باب را با وجود عدم تعلّم تأييدات روح القدس انگاشتند و بعضی روايات متباينه به روايت رجال از کتب استخراج نمودند و احاديثی بر حسب ظاهر مطابق مقاصد خويش روايت کردند و به اخبارات بعضی مشاهير سلف تمسّک جستند و اقبال علمای زاهد گوشه نشين و فضلای دين مبين را دليل قويم فرض نمودند و استقامت و ثبات باب را آيت اعظم پنداشتند وخارق عادات نقل نمودند و امثال ذلک که جميع خارج از صدد ماست، لهذا به اختصار گذشتيم.

بر سر اصل مطلب رويم. در خلال اين احوال در ميان بابيها بعضی اشخاص پيدا شدند، در انظار آن طايفه طلوع و ظهور غريبی داشتند. از جمله ميرزا محمّد علی مازندرانی که تلميذ سيّد بزرگوار اعلی اللّه مقامه حاجی سيّد کاظم رشتی و در سفر حجّ انيس و جليس باب بود. بعد از چندی از او اطوار و احوالی صدور يافت که کلّ تمکين نموده، اطاعتش را حصن حصين شمردند. حتّی ملّا حسين بشروئی که مقتدای جميع و مرجع شريف و وضيع اين طايفه بود در حضورش به خضوع عظيم و خشوع عبد ذليل رفتار می نمود و اين شخص باستقامت تامّه بر اعلای کلمهء باب قيام کرد و باب در توصيف و تمجيد او داد سخن داد و طلوع او را تأييدات غيبيّه شمرد. در تقرير و تحرير سحر مبين بود و در ثبات و استقامت فائق جميع و عاقبت امر در سنهء شصت و پنج به حکم رئيس الفقهاء سعيد العلماء مجتهد بار فروش در منتهای جوش و خروش سر بداد و جان بباخت.

و از جمله ملقّبه به قرّة العين صبيّهء حاجی ملّا صالح، فاضل قزوين و عالم نحرير است. بر حسب منقول در فنون شتّی ماهره بود و در نطق و بيان محيّر عقول و افکار فحول اساتذه. در تفسير و حديث کتاب مبين بود و در مطالب شيخ جليل احسائی آيت عظيم. در عتبات عاليات اقتباس مسائل الهی از مصباح کاظمی کرده، در سبيل باب فدای جان رايگان نمود و با علما و فضلا بحث و مجادله می نمود و در اثبات مطلب خويش زبان می گشود. چنان شهرت نموده بود که اکثر ناس از عالم و عارف طالب استماع گفتار و مايل اطّلاع قوّهء نظر و استدلال او گشتند. سر پر شوری داشت و فکر ولوله و آشوبی. در بسياری محلّات بر اصحاب جدال فائق گشت و بيان دقايق مسائل نمود. و چون در خانه کلانتر طهران محبوس بود و جشن و سور عروسی برپا شد زنان بزرگان شهر که به دعوت حاضر بودند از حسن تقرير او چنان سرگم شدند که جشن و سرور را فراموش نموده، پيرامن او انجمن شدند و به استماع کلمات از استماع نغمات ملتهی و به مشاهدهء غرائب از تماشای لطائف و بدائع که از لوازم سور است مستغنی گشتند.

باری در تقرير، آفت دوران بود و در احتجاج فتنهء جهان. خوف و هراس

را در قلب او اثری نبود و نصائح مشفقان را فائده و ثمری نه. اگر چه از ربّات حجال بود لکن سبقت را از فحول رجال ربوده، پای استقامت بفشرد تا در طهران به فتوای علمای عظام جان سپرد و اگر به اين تفصيلات بپردازيم کار به اطناب انجامد.

باری ايران در اين بحران و علمای اعلام حيران و پريشان که خاقان مغفور محمّد شاه مرحوم شد و سرير سلطنت به وجود شهريار تازه زينت يافت. ميرزا تقی خان امير نظام وزير اعظم و اتابک معظّم شد. زمام امور جهمور را در قبضهء اقتدار و استقلال گرفت و سمند همّت را در ميدان خود سری و استبداد بتاخت. اين وزير شخصی بود بی تجربه و از ملاحظهء عواقب امور آزاده. سفّاک و بی باک و در خونريزی چابک و چالاک. حکمت حکومت را شدّت سياست دانست و مدار ترقّی سلطنت را تشديد و تضييق و تهديد و تخويف جمهور ميشمرد. و چون اعليحضرت شهرياری در سنّ عنفوان شباب بودند، وزير به اوهامات غريبه افتاد و در امور طبل استقلاليّت بکوفت. بدون استيذان از حضور همايون بعزم جزم خويش، بی مشورت وزرای دور انديش امر به تعرّض بابيان کرد و همچه گمان می نمود به قوّت قاهره اين گونه امور را قلع و قمع توان نمود و شدّت، مثمر ثمر خواهد شد و حال آنکه امور وجدانيّه را امر به تعرّض عين ترويج و تأييد است و آنچه به خاموشی کوشی شعله بر افروزد. علی الخصوص در امور دين و مذهب به مجرد ريختن خون سرايت و نفوذ پيدا کند و در قلوب تأثير شديد نمايد. اين امور به تجربه رسيده است. و اعظم تجربه همين قضيّه است، چنانچه روايت کنند که شخص بابی در کاشان اموالش بتاراج رفت و خانمانش پراکنده و پريشان، عريان نمودند و تازيانه زدند و محاسنش بيالودند و بر درازگوشی واژگونه سوار و در کوچه و بازار بمنتهای آزار با طبل و شيپور و تار و طنبور بگرداندند. شخص گبری در کناری در گوشه رباطی افتاده و ابداً از جهان و جهانيان خبری نيافته، چون های هوی مردمان بلند شد به کوچه شتافت و چون از جرم و مجرم و سبب تشهير و تعذيب بر وجه تفصيل مطلّع گشت بجستجو افتاد و در همان روز در زمره بابيان داخل گشت و گفت همين اذيّت و تشهير، برهان حقيقت و عين دليل است. اگر چنين نبود يمکن هزار سال می گذشت و مثل منی آگاه نمی شد.

باری وزير به استقلال تمام بدون استشاره و استيذان امر به تأديب و تعذيب بابيان به اطراف فرستاد. حکّام و واليان بهانه مداخل جستند و مأموران وسيلهء منافع و علمای معروف بر رأس منابر تشويق هجوم عامّه می نمودند. قوّه تشريع و تنفيذ دست در آغوش هم داده، اين طايفه را قلع و قمع خواستند و اين طايفه از اساس و اسرار و تعاليم باب هنوز چنانچه بايد و شايد اطّلاع نيافته و تکاليف خود را ندانسته، تصوّر و افکارشان بقرار سابق و سلوک و رفتارشان بر حسب قديم مطابق. طريق وصول به باب نيز مسدود و آتش فتنه از هر جهت شعله ور و مشهود. به فتوای اشهر علماء حکومت بلکه عامّهء ناس در جميع اطراف به قوّه قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند و سياست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند که اين آتش را افسرده و اين نفوس را پرمژده نمايند. در شهرهائی که معدود قليل بودند جميع دست بسته طعمهء شمشير گشتند و در شهرهائی که جمعيتّی داشتند چون سؤال از تکليف غير ميسّر و جميع ابواب مسدود، به حسب عقائد سابق بدفاع بر خاستند.

از جمله در مازندران ملّا حسين بشروئی و تابعانش را به حکم رئيس الفقهاء سعيد العلماء عامّه شهر بارفروش هجوم جمهور نمودند و شش هفت نفر را کشتند و باقی را نيز در کار اتلاف بودند که ملّا حسين امر به اذان کرد و دست به شمشير دراز، جميع فرار اختيار نمودند و اکابر و خوانين به منتهای ندامت و رعايت پيش آمده، قرار بر رحلت دادند و خسرو قادی کلائی را بجهت محافظت با سوار و پياده همراه نمودند که به حسب شروط، محفوظ و مصون از خاک مازندران بيرون روند. چون خارج شهر شدند و از معابر و طريق بی خبر بودند، خسرو سوار و پيادهء خويش را در جنگل مازندران متفرّقاً در کمين نشاند و بابيها را در راه و بيراه درآن جنگل متفرّق و پريشان نمود و بنای شکار يک يک گذاشت. چون صدای تفنگ از هر سمت بلند شد، راز نهان آشکار گشت و چند نفس مفقود و نفوس ديگر بغتتاً بگلوله مقتول شدند. ملّا حسين بجهت جمع آن پريشان امر باذان نمود و ميرزا لطفعلی مستوفی خنجر کشيد و جگر گاه خسرو دريد. سپاه خسرو بعضی کشته و برخی در ميدان مصاف سرگشته گشتند. ملّا حسين آن جمع را به قلعهء نزديک مقبره شيخ طبرسی منزل داد و چون مطّلع بر نوايای جمهور شد، در حرکت رخاوت و فتور نموده، بعد ميرزا محمّد علی مازندرانی با جمعی نيز منضمّ به آن حزب شده، سيصد و سيزده نفس موجودی قلعهء شد. لکن کلّ جنگی نبودند، بلکه صد و ده نفر مهيّای حرب گرديدند و اکثرشان از علما و طلّاب که مدّت الحيات همدم صحائف و کتاب بودند. با وجود آنکه معتاد حرب و ضرب تير و شمشير نبودند، چهار مرتبه ترتيب معسکر و اردو شد و با توپ و تفنگ و خمپاره جنگ و محاصره شدند، و در هر چهار مرتبه شکست داده، اردو بکلّی پراکنده و پريشان شد. در شکست چهارمی عبّاسقلی خان لاريجانی سردار جنگ بود و نوّاب والا مهدی قلی ميرزا امير معسکر. خان مذکور به لباس تبديل در شبها خارج اردو در ميان درختان جنگل مختفی و پنهان می شد و روز در اردو حاضر.حرب اخير در شب واقع و اردو پريشان گشت. بابی ها خيمه و خرگاه آتش زدند. شب چون روز روشن گشت. پای سمند ملّا حسين در کمند افتاد. او سواره، ديگران پياده بودند. عبّاسقلی خان از دور بالای درخت او را شناخت، بدست خويش چند گلوله انداخت و در تير سيّم او را از پا در انداخت. تابعان او را بقلعهءبردند و در همانجا او را دفن نمودند. باو جود اين واقعه بقوّه قاهره چاره نشدند. عاقبت شاهزاده عهد و ميثاق بست و بائمّهء اطهار قسم خورد و يمين را بتمهير قرآن مجيد تأکيد نمود که تعرّض به شما نيست، به محلّات خويش مراجعت نمائيد. چون مدّتی بود که مؤنه تمام شده، حتّی از جلود و استخوان اسبان نيز چيزی باقی نمانده، چند روز بماء قراح گذران می نمودند، قبول کردند و چون باردو رسيدند در خارج اردو در محلّی به جهتشان طعام مهيّا نمودند و مشغول خوردن و عاری از سلاح و جوشن بودند که سرباز از هر طرف هجوم نمودند و کلّ را بکشتند. بعضی اين شجاعت حضرات را از خوارق عادات می شمردند، لکن چون جمعی در محلّی حصر شوند و جميع ابواب و راهها بسته و اميد نجات مقطوع، البتّه مأيوسانه دفاع کنند و جسارت و شجاعت ابراز .

و همچنين به فتوای علمای نحارير و فقهای مشاهير در زنجان و نيريز قوّهء جنديّهء خونريز هجوم بردند و محصور نمودند. در زنجان ملّا محمّد علیّ مجتهد رئيس بود و در نيريز سيّد يحيی دارابی مرجع و زعيم. در بدايت استدعای عاطفت نمودند و چون سطوت قاهره ديدند به درجه يأس رسيدند و چون شدّت بأس عساکر نصرت مآثر ممرّ فرار را قطع نمود، دست به مقاومت گشودند و هر چند در حرب بسيار شديد بودند و در ثبات و استقامت حيرت بخش امرای لشکر گشتند، لکن قوّهء قاهرهء جنديّه ممرّ فرار را بسته و بال و پرشان را شکسته. بعد از حروبات متعدّده آنها نيز عاقبت به عهد و ميثاق و ايمان و پيمان و تمهير قرآن و تدبير عجيب سرداران تسليم شدند و کلّ از دم شمشير گذشتند و اگر به تفصيل محاربات نيريز و زنجان بپردازيم و وقايع را از بدايت تا نهايت شرح دهيم، اين مختصر يک کتاب جسيم گردد و چون تاريخ را فايده نبخشد، مجمل گذاشتيم.

در خلال وقوعات زنجان امير کبير علاج قطعی اخير تصوّر نمود، بدون

فرمان پادشاهی و مشورت وزرای دربار رعيّت پناهی بصرافت طبع و صرامت رأی و استقلال تامّ فرمان به قتل باب داد. مختصر اين است که حاکم آذربايجان شاهزاده حمزه ميرزا اجرای اين حکم را از دست خويش نپسنديد و به برادر امير، ميرزا حسن خان گفت که اين کار خسيسی است و آسان و هر کس مقتدر و توانا. مرا چنان گمان بود که حضرت اتابک مرا مأمور به حرب افغان و اوزبک خواهد نمود و يا به رزم و هجوم مرز و بوم روس و روم دلالت خواهد کرد. اعتذار او را ميرزا حسنخان بتفصيل به امير نوشت و سيّد باب قبل از خروج از چهريق به سمت تبريز جميع کارهای خود را تمام نمود و نوشتجات خويش را حتّی خاتم و قلمدان در جعبهء مخصوص نهاده و کليد جعبه را در ضمن پاکتی گذاشته و به وساطت ملّا باقر که از سابقين اصحاب خويش بود نزد ملّا عبدالکريم قزوينی فرستاد. ملّا باقر آن امانت را در قم در محضر جمعی تسليم ملّا عبدالکريم نمود. به اصرار حاضرين درِ جعبه را باز نمود و گفت مأمور به اين هستم که اين امانت را به بهاءالله برسانم و بيش از اين از من سؤال منمائيد که نتوانم گفت. از کثرت الحاح حاضرين لوح آبی بزرگی بيرون آورد که در نهايت لطافت و به خطّ خفيّ خوش شکسته به غايت ظرافت و اتقان نوشته و به قسمی در هم به هيئت هيکل انسانی مرقوم نموده بود که گمان می شد يک قطعه مرکّب بر کاغذ است. چون آن لوح را خواندند سيصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود و ملّا عبدالکريم آن امانت را به محلّش رساند.

باری بر سر اصل حکايت رويم. امير کبير فرمان ثانی برای برادر خويش

ميرزا حسن خان صادر فرمود و مضمون فرمان از علمای اعلام تبريز که رکن رکين مذهب جعفر عليه السّلام و حصن حصين طريقه اثنا عشريّه اند، فتوای صحيح صريح گرفته، فوج ارامنهء اروميّه را حاضر ساخته، در ملأ ناس باب را آويخته امر به شلّيک فوج نمايد. ميرزا حسن خان فرّاش باشی خويش را احضار نمود و دستور العمل داد. باب را عمّامه و شال که علامت سيادت بود برداشته و با چهار تن از تابعان به ميدان سرباز خانهء تبريز آورده، در حجره ای محبوس نمودند و چهل سرباز ارامنهء تبريز مستحفظ قرار دادند. روز ثانی فرّاش باشی باب را با يک جوانی که مسمّی به آقا محمّد علیّ و از نجبای تبريز بود به فتوای عالم مجتهد ملّا محمّد ماماقانی و مجتهد ثانی ميرزا باقر و مجتهد ثالث ملّا مرتضی قلی و غيره تسليم سام خان سرتيپ فوج ارامنهء اروميّه نمود. در وسط پايه همان حجره که محبوس بودند ميخ آهنی کوفتند و دو ريسمان آويختند، به يک ريسمان باب را و به ريسمان ديگر آقا محمّد علی را معلّق نموده محکم ساختند، به قسمی که سر آن جوان بر سينهء باب بود و اطراف بامها از کثرت جمعيّت موج ميزد. يک فوج سرباز سه صف بستند. صف اوّل شلّيک نمود و از پی، صف ثانی آتش داد و از پس، صف ثالث تير باران نمود. دخان عظيمی از آتش شلّيک حاصل شد. چون دود متلاشی گشت، آن جوان را ايستاده و باب را در همان حجره که در پايه‌اش آويخته بودند در نزد کاتبش آقا سيّدحسين نشسته ديدند. به هيچ يک ادنی آسيبی نرسيده بود. سام خان مسيحی گفت ما را معاف بداريد.

نوبت خدمت بفوج ديگر رسيد و فرّاش باشی دست کشيد. آقا جان بيک خمسه سرتيپ فوج خاصّه پيش آمد و باب را با آن جوان دو باره به همان ميخ بستند و باب بعضی صحبت ها می داشت. معدودی فارسی دان فهميدند و سايرين صدائی می شنيدند. باری سرتيپ فوج خويش را حاضر ساخت.

پيش از ظهر بيست و هشتم شعبان سنهء هزار و دويست و شصت و شش يکمرتبه امر بشلّيک نمود. در اين شلّيک گلوله ها چنان تأثير نموده بود که سينه مشبّک گشته و اعضاء کلّ تشريح شده مگر صورت که اندکی آزرده شده بود. بعد آن دو جسم را از ميدان به خارج شهر به کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند. روز ثانی قونسول روس با نقّاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت. شب ثانی نيمه شب بابيان آن دو جسد را در بردند و روز ثالث مردم چون جسد را نيافتند بعضی گمان نمودند که جانوران خوردند. حتّی بر رؤوس منابر علماء اعلان کردند که جسم طاهر امام معصوم و شيعهء خالص از تعرّض سباع و حشرات و جوارح محفوظ است و جسد اين شخص را درندگان دريدند. لکن بعد از تحقيق و تدقيق تامّ، تحقّق يافت که چون باب جميع نوشتجات و مايحتاج خويش را متفرّق ساخت و از قراين واضح و مشهور بود که عنقريب اين وقايع و قوع خواهد يافت، لهذا روز ثانی اين وقوعات سليمان خان پسر يحيی خان که از فدائيان باب و خوانين آذربايجان بود حاضر و يکسر در خانهء کلانتر تبريز وارد و چون کلانتر دوست قديم و يار و نديم او بود و گذشته شخصی عارف مشرب و باهيچ طايفه کُره و ملالی نداشت، سليمان خان اين سرّ را پيش او فاش نمود که امشب با چند نفر به انواع وسائل و تدبير در استخلاص جسد می کوشيم و اگر چنانچه ممکن نشد هرچه بادا باد هجوم می نمائيم، يا به مقصود می رسيم و ياجان رايگان در اين راه می افشانيم. کلانتر گفت هيچ اين گونه مشقّات لازم نيست. حاجی اللّه يار نامی را از خواصّ خويش فرستاد، بدون تعب و مشقّت به هر وسيله و اسبابی بود جسد را آورده، به حاجی سليمان خان تسليم کرد و چون صبح شد قراولها به جهت عذر خويش گفتند که درندگان خوردند. آن شب آن جسد را در کارخانهء شخص ميلانی بابی محفوظ نموده، روز ديگرصندوق ساخته، در صندوق نهاده، امانت گذاشتند. بعد به موجب تعليماتی که از طهران رسيد از آذربايجان حرکت داده، بکلّی اين قضيّه مستور ماند.

باری در اين سنهء شصت و شش و هفت در جميع ايران آتش به خانمان بابيان افتاده، هر نفسی در هر دهکده ای بود و ادنی احتمالی می رفت از زير شمشير گذشت. بيشتر از چهار هزار نفر کشته و جمع غفيری اطفال و نساء بی کس و پرستار، پريشان و سرگشته پامال شده، تلف گشتند و جميع اين وقوعات مجرّد استقلاليّت رأی و امر ميرزا تقی خان مجری شد و همچو گمان می نمود که به اجرای سياست قاهره اين طايفه مضمحلّ و ناپديد شوند به قسمی که اثر و خبر منقطع خواهد گشت.

مدّت جزئی نگذشت، عکس تصوّر ظهور نمود و تکثّر تحقّق يافت. شعله بلندتر شد و سرايت سريع تر خطب عظيم شد و آوازه به ساير اقاليم رسيد. اوّل منحصر به ايران بود، سرايت به ساير جهان کرد. تزلزل و اضطراب تأثير ثبوت و رسوخ نمود و شدائد و عذاب علّت قبول و انجذاب شد. نفس وقوعات سبب تأثّر گشت و تأثّر بادی تفحّص و تفحّص بادی تزايد گرديد. از سوء تدبير وزير، اين بنيان حصين و رزين گشت و اين اساس متين و رصين. پيش، امر عادی شمرده می شد، بعد در انظار اهمّيّت شديد حاصل نمود. از آفاق جهان بسياری عزم ايران نمودند و بجان جويا گشتند و اين گونه امور وجدانيّه در جهان تجربه شده، خرق سبب التيام است و زجر علّت اهتمام. منع باعث تشويق است و تهديد بادی تحريص، ريشه در حقيقت قلوب پنهان و شاخ نمودار و عيان. چون شاخی قطع شود، شاخهای ديگر برويد. چنانچه ملاحظه می شود که در ممالک ديگر چون اين گونه امور حاصل شود از عدم اعتنا و قلّت اهتمام خود بخود خاموش گردد چه که تا به حال در ممالک اروپ از اموری که تعلّق به وجدان دارد بسيار پديدار شده، لکن عدم تعرّض و تعصّب از اهمّيّت انداخته، در اندک مدّتی محو و پريشان گرديد.

بعد از اين واقعه خطای عظيمی و جسارت و ذنب جسيمی از شخص بابی سرزد که صفحه تاريخ اين طايفه را سياه و در جهان مدنيّت بدنام نمود و خلاصهء آن واقعه اين است که در زمانی که باب مقيم آذربايجان بود صادق نامی جوان ارادت تامّ به باب يافته و شب و روز به خدمت مشغول و از فکر و هوش مسلوب بود. چون واقعه باب در تبريز واقع شد، اين خادم به زعم خويش به اوهام خونخواهی افتاد و از اين جهت که از تفاصيل وقايع و استقلاليّت امير نظام و مطلق العنانی و استبداد او خبر نداشت که اين قضيّه قطعيّا بدون اطّلاع دربار پادشاهی صدور يافته و وزير کبير خود سرانه به استقلاليّت تامّه امر نموده، بلکه به حسب عادت و رسوم گمان نمود ملازمان دربار را در اين حکم مدخل و اطّلاعی بوده، لهذا از نادانی و جنون و طالع واژگون بلکه به مجرّد ديوانگی از تبريز بر خاسته يکسر به طهران آمد و يک نفر ديگر با او همداستان شد و چون موکب شهرياری در شمران مقرّ داشت به آن سمت توجّه نموده، العياذ باللّه جسارتی از او سر زد که لسان تقرير نتواند و قلم تحرير نخواهد. لکن للّه الحمد و المنّة که آن ديوانه در طپانچه ساچمه نهاده و همچه گمان کرده که اين از جميع مرميّات ممتاز و بهتر است.

باری بغتتهً قيامتی بر پا شد و به قسمی اين طايفه بد نام شد که هنوز آنچه می کوشند و می جوشند که از شومی و بد نامی و رسوائی اين قضيّه نجات يابند ميسّر نمی شود. از بدايت ظهور باب تا به حال حکايت کنند و چون رشتهء کلام به اين قضيّه کشد شرمسار شوند و سر از خجالت بر ندارند و از متجاسر بيزاری جويند و او را هادم بنيان شمرند و علّت خجلت انسان.

باری بعد از وقوع اين خطب جسيم جميع اين طايفه متّهم شدند و در بدايت تحقيق و فحصی در ميان نبود، لکن بعد محض عدالت قرار به فحص و تدقيق و تحقيق گرديد. جميع معروفين اين طايفه به اتّهام افتادند. بهآءاللّه در قريه افچه که يک منزلی طهران بود صيفيّه در تابستان نموده بود. چون اين اخبار شيوع يافت و بنای سياست شد، هر کس توانست در گوشه‏‏‏‏ای پنهان شد يا آوارهء اوطان. از جمله ميرزا يحيی برادر بهاءالله پنهان شد و فراری و سر گردان، به لباس درويشی کشکول به دست از راه رشت سر گشتهء کوه و دشت گرديد. لکن بهاءالله در کمال سکون و قرار از افچه سوار شده به نياوران که مقرّ موکب شاهی و محلّ اردوی شهرياری بود وارد، به محض ورود در تحت توقيف در آمد و يک فوج او را محافظه شديد می نمودند و بعد از چند روز سؤال و جواب در تحت سلاسل و اغلال از شمران به زندان طهران حرکت دادند و اين گونه شدّت و سياست از فرط الحاح حاجی علی خان حاجب الدّوله بود و هيچ اميد نجات نبود. تا آنکه اعليحضرت پادشاهی به نفس نفيس به تأنّی و به واسطهء وزرای دربار تاجداری اين قضيّه را از جزئی و کلّی تحقيق و تدقيق فرمودند و از بهاءالله در اين خصوص چون سؤال شد در جواب گفت، نفس واقعه بر حقيقت حال دلالت می کند و شهادت می دهد که اين کار آدمی بی فکر و عقل و دانش است، چه که شخص عاقل در طپانچه ساچمه ننهد و چنين امر خطيری را تصدّی ننمايد. اقلّا نوعی ترتيب دهد و تمهيد نمايد که کار را انتظام و ارتباطی باشد. از همين کيفيّت واقعه مثل آفتاب روشن و واضح گردد که کار امثال من نيست. باری ثابت و مبرهن شد که متجاسر خود سرانه بگمان و اوهام خونخواهی آقای خويش متصّدی اين امر عظيم و خطب جسيم گشته، دخلی به کسی نداشته.

و چون حقيقت حال آشکار شد برائت بهاءالله از اين تهمت ثابت گشت به قسمی که از برای احدی شبهه نماند و حکم دربار به پاکی و آزادگی او از اين قضيّه صادر و معلوم و واضح شد که آنچه در حقّ او مجری شده از سعايت بدخواهان و عجله و طيش حاجب الدّوله واقع گشته. لهذا دولت جاويد مدّت خواست که بعضی منهوبات اموال و املاک را ردّ و به اين سبب دلجوئی نمايد لکن چون مفقود کلّی و موجود جزئی، کسی در صدد اخذ بر نيامد بلکه بهاءالله استيذان هجرت به عتبات عاليات نمود و بعد از چند ماه باذن پادشاهی و اجازهء صدر اعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت عتبات نمود.

باری بر سر اصل مطلب رويم. از باب نوشتجات زياد در دست ناس باقی، بعضی تفسير و تأويل آيات قرآن و برخی مناجات و خطب و اشارات. مضامين بعضی مواعظ و نصايح و بيان مراتب توحيد و اثبات نبّوت خاصّهء سرور کائنات و به حسب مفهوم تشويق بر تصحيح اخلاق و انقطاع از شئون دنيا و تعلّق بنفحات اللّه و لکن خلاصه و نتيجهء مصنّفات نعوت و اوصاف حقيقت شاخصه که منظور و مقصود و محبوب و مطلوب او بوده و بس، و ظهور خويش را مقام تبشير شمرده و حقيقت خود را واسطهء ظهور اعظم کمالات آن دانسته و فی الحقيقه در شب و روز دقيقه ای از ذکر او فتور نداشت و جميع تابعان را به انتظار طلوع او دلالت می نمود به قسمی که در تأليفات خويش بيان می نمايد که من از آن کتاب اعظم حرفی و از آن بحر بی پايان شبنمی هستم و چون او ظاهر گردد حقيقت و اسرار و رموز و اشارات من مشهود شود و جنين اين امر در مراتب وجود و صعود ترقّی نموده، به مقام احسن التّقويم فائز و به خلعت فتبارک اللّه احسن الخالقين مزيّن گردد و اين قضيّه در سنهء شصت و نه که مطابق عدد سنهء ﴿ بعد حين ﴾ است کشف نقاب کند ﴿ و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السّحاب ﴾ تحقّق يابد. باری به اصطلاح خويش چنان وصفی نموده که وصول به موهبت الهيّه و حصول اعظم درجات کمالات عوالم انسانيّه را منوط به محبّت او شمرده و چنان به شعلهء او مشتعل بود که در قلعه ماکو ذکرش در شبهای ظلمانی شمع نورانی او گشته و در تنگنای حبس چهريق يادش نعم الرّفيق شده و فسحت روحانی يافته، از باده او مخمور بود و به ياد او مسرور.جميع تابعان در انتظار طلوع آن آثار و کلّ محرمانش در جستجوی ظهور اخبار بودند.

و از بدايت ظهور باب در طهران که آن را باب ارض مقدّس خوانده،

جوانی بود از خاندان وزارت و از سلالهء نجابت از هر جهت آراسته و به پاکی و آزادگی پيراسته هر چند جامع علوّ نسب و سموّ حسب بود و اسلافش در ايران مشاهير رجال و محطّ رحال بودند لکن از دودمان علماء و خاندان فضلاء نبود و اين جوان از بدايت نشو و نما در ميان سلسلهء وزرا از خويش و بيگانه به يگانکی معروف و از کودکی به فرزانگی مشار بالبنان و منظور نظر عاقلان بود، بر نهج اجداد تدرّج در مراتب عاليه نخواست و ترقّی به مقامات ساميهء فانيه نجست. فرط لياقتش مسلّم کلّ بود و کثرت ذکاء و فطانتش متحتّم جميع. در انظار عموم جلوهء غريبی داشت و در مجامع و محافل نطق و بيانی عجيب. با وجود عدم تدريس و تدرّس از حدّت ذکاء و کثرت نهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقايق حکمت نامتناهی حاضر گشتی و در محضر جمع غفير علما و فضلا زبان گشودی، کلّ حاضرين حيران و اين را نوعی از خارق عادات ذکآء فطری عالم انسانی شمردندی. از صغر سن محلّ اميد و شخص وحيد خاندان و دودمان بلکه ملجأ و پناه ايشان بودی. باری با وجود اين احوال و اطوار چون بر سر کلاه داشت و بر شانه موی پريشان، کسی تصوّر نمی نمود که مصدر اين گونه امور گردد و يا موج طوفانش به اوج اين سمآء رسد.

چون مسئلهء باب شيوع يافت آثار ميلان از او ظاهر گشت. در بدايتخويش و پيوند و کودک و ارجمند سلسله خويش را دلالت نمود. بعد روز و شبانه همّت خود را به دعوت دوست و بيگانه گماشت و به استقامت عظيم بر خاست و از هر جهت به منتهای اتقان در تمهيد مبادی و توطيد ارکان ادبی آن جمع تشبّث نمود و از هر جهت در حمايت و صيانت آن نفوس می کوشيد و چون در طهران اين اساس را استوار نمود به مازندران شتافت. در آنجا در مجامع و محافل و مجالس و منازل و مساجد و مدارس بيان و تبيانی عظيم آشکار نمود و هر نفسی گشايش جبين او ديد و يا ستايش مبين او شنيد برهان جلی و مغناطيس خفی و جذب حديد او را به عين شهود ادراک نمود. جمع غفير از غنی و فقير و علمای نحرير منجذب تقرير او گشتند و دست از دل و جان بشستند و چنان بر افروختند که در زير شمشير رقص کنان جان بباختند.

از جمله روزی چهار عالم فاضل از مجتهدين نور در محضرش حاضر شدند، چنان بيان نمود که هر چهار بی اختيار شده، استدعای قبول در خدمت نمودند چه که به قوّه تقرير که چون سحر اعجاز مبين بود آن افاضل علما را اقناع نمود که شما فی الحقيقه طفل سبق خوانيد و از جملهء مبتديان،

لهذا بايد از بدايت الف و باء بخوانيد. چند مجلس مفصّل در تفسير و شرح نقطه و الف مطلقه منتهی شد که حضّار علما مبهوت گشتند و از جوش و خروش بحر بيان او متحيّر و مدهوش شدند. آوازه اين حکايت به سمع قريب و بعيد رسيد و ممانعين را يأس شديد حاصل شد. صفحات نور از اين وقايع پرشوق و شور گشت و ولوله اين فتنه و آشوب گوشزد اهل بار فروش شد. مجتهد اعظم نور ملّا محمّد در قشلاق بود. چون اين وقوعات را استماع نمود دو نفر از اجلّهء علمای متبحّرين که فصاحتی عجيب و بلاغتی غريب و حجّتی قاطع و برهانی لامع داشتند فرستاد تا اين آتش را خاموش نمايند و آن شخص جوان را به قوّت برهان مغلوب و مقهور نموده، تائب و يا خود از فوز و نجاح مقاصد خويش خائب سازند. سبحان اللّه از عجائب مقدّرات! آن دو عالم چون در محضر آن جوان وارد شدند و امواج بيان او را ديدند و قوّه برهان او را شنيدند چون گل شکفته و مانند جمع آشفته گشتند و از محراب و منبر و مسند و مندر و ثروت و زيور و جماعت شام و سحر گذشتند و بر اعلاء مقاصد آن شخص قيام کردند، بلکه مجتهد اعظم را نيز دلالت بر تسليم نمودند.

و چون آن جوان با نطقی چون سيل جاری عازم آمل و ساری بود در قشلاق نور با آن عالم نحرير و مجتهد جليل ملاقات نمود و از اطراف ناس اجتماع نمودند و منتظر نتيجه بودند. جناب فاضل مجتهد هر چند در فضل مسلّم و در علم اعلم معاصرين خويش بود لکن به جهت مباحثه و محاججه استخاره فرمودند، موافق نيامد، عذر خواستند و به وقت ديگر مرهون نمودند، عجز و قصور مفهوم و مظنون شد و سبب اقبال و ثبوت و رسوخ ناس گشت. مختصر اينست چندی در آن صفحات در گردش بود.

بعد از فوت خاقان مغفور محمّد شاه رجوع به طهران نمود و در سرّ مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطهء اين مخابره ملّا عبدالکريم قزوينی شهير بود که رکن عظيم و شخص امين باب بود و چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظيمه حاصل و قلوب ناس باو مايل با ملّا عبدالکريم در اين خصوص مصلحت ديدند که با وجود هيجان علما و تعرّض حزب اعظم ايران و قوّه قاهرهء امير نظام، باب و بهاءالله هر دو در مخاطرهء عظيمه و تحت سياست شديده اند، پس چاره بايد نمود که افکار متوجّه شخص غائبی شود و به اين وسيله بهاءالله محفوظ از تعرّض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعهء اين فال را بنام برادر بهاءالله، ميرزا يحيی، زدند.

باری به تأييد و تعليم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بيگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند و چون مخابرات سرّيّه در ميان بود اين رأی را باب به نهايت پسند نمود.

باری ميرزا يحيی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و اين تدبير عظيم تأثير عجيب کرد که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند. اين پرده سبب شد که کسی از خارج تفرّس ننمود و به خيال تعرّض نيفتاد تا آنکه بهاءالله باذن پادشاهی خارج از طهران و مأذون سفر عتبات عاليات شد. چون به بغداد رسيد و هلال ماه محرّم سنهء شصت و نه که در کتب باب به سنهء بعد حين تعبير و وعد ظهور حقيقت امر و اسرار خويش نموده، از افق عالم دميد، از قرار مذکور اين سرّ سر بسته ميان داخل و خارج مشهود گشت، بهاءالله به استقامت عظيمه در ميان ناس هدف سهام عموم شد و ميرزا يحيی در لباس تبديل گاهی در نواحی و ضواحی بغداد به جهت تستّر به بعضی حرف مشغول و گاهی در نفس بغداد به لباس اعراب بسر می برد.

باری بهاءالله به قسمی حرکت نمود که قلوب اين طايفه منجذب و اکثر اهالی عراق ساکت و صامت و بعضی متحيرّ و برخی متغيّر بودند. بعد از يک سال توقّف دست از جميع شئون گسسته و اقربا و تعلّقات را ترک نموده، بدون اطّلاع اتباع تنها و منفرد بی همراه و معين و انيس و رفيق از عراق سفر نمود و قريب دو سال در کردستان عثمانی اکثر اوقات در محلّی دور از آبادی در کوه مسمّی به سرگلو منزل داشت. گاه گاهی نادراً به سليمانيّه تردّد داشت. چندی نگذشت که افاضل علمای آن صفحات بوئی از اطوار و احوال او برده، در حلّ بعضی مسائل مشکله از معضلات مسائل الهيّه با او محاوره می نمودند و چون آثار کافيه و بيانات شافيه از او مشاهده نمودند نهايت احترام و رعايت را مجری داشتند. بنآء عليه شهرت عظيمه و صيت غريبی در آن صفحات حاصل نمود و خبر منقطع او به اطراف و اکناف شيوع يافت که شخص غريبی ايرانی در صفحات سليمانيّه که از قديم منشأ علمای نحرير اهل سنّت بوده، پيدا شده و اهل آن ديار در ستايش او زبان گشوده اند. از اين خبر مسموع معلوم شد که آن شخص بهاءالله معهود است. لهذا چند نفر به آنجا شتافتند و تضرّع و زاری آغاز نمودند. کثرت تضرّع جميع سبب رجوع گرديد و هر چند اين طايفه از اين وقوعات عظيمه از قتل رئيس و سائره تزلزل و اضطرابی حاصل ننمودند بلکه تکثّر و تزايد نمودند. لکن باب چون در بدايت تأسيس بود که قتيل گشت لهذا اين طايفه از روش و حرکت و سلوک و تکليف خويش بی خبر بودند، اساسشان مجرّد محبّت باب بود و اين بی خبری سبب شد که در بعضی جهات اغتشاش حاصل گشت و چون تعرّض شديد ديدند دست به مدافعه گشودند لکن بعد از رجوع، بهاءالله در تربيت و تعليم و آداب و تنظيم و اصلاح احوال اين طايفه جهد بليغ نمود به قسمی که در مدّت قليله جميع اين فساد و فتن خاموش گرديد و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد و به حسب مسموع در نزد اوليای امور نيز واضح و مشهود گشت که نوايا و مبادی و افکار اين طايفه امور روحانيّه و از متعلّقات قلوب صافيه است و اساس حقيقی اصلی تصحيح اخلاق و تحسين ادبی عالم انسانی است به مادّيّات قطعيّا علاقه نداشته و چون اين اساس در قلوب اين طايفه استقرار يافت، به قسمی در جميع بلاد حرکت نمودند که در نزد اولياء امور به سلامت نفس و سکون قلب و نيّت صحيحه و اعمال حسنهء و حسن آداب مشتهر گشتند، زيرا اين قوم در نهايت آداب اطاعت و انقياد هستند، چون تعليم را چنين يافتند روش و حرکت را تطبيق نمودند. اوّل اعتراض بر اقوال و اعمال و اطوار و اخلاق و رفتار اين طايفه بود، حال در ايران اعتراض بر عقايد و وجدان ايشان است و اين نيز خارج از قوّهء انسان است که بتواند به تعرّض و اعتراض تبديل ضمائر و وجدان نمايد و يا دخلی در عقايد احدی کند.در کشور وجدان جز پرتو انوار رحمن حکم نتواند و بر سرير قلوب جز قوّه نافذهء مالک الملوک حاکم نشايد. اين است که هر قوّه ای را معطّل و معوّق توان نمود جز فکر و انديشه را که حتّی انسان به نفسه منع انديشه و خاطر خويش نتواند و سدّ هواجس و ضمائر خود ننمايد.

باری انصافش اين است که قريب سی و پنج سال است که از اين طايفه مخالف دولت و مغاير ملّت امری حادث نشده و مشاهده نگشته و در اين مدّت مديده با وجود آنکه کثرت و جمعيّتشان اضعاف مضاعف سابق است صدائی از جائی بلند نه جز آنکه هر چند وقت علمای اعلام و فضلای کرام فی الحقيقه به جهت اعلای اين صيت در جهان و بيدار نمودن ناس حکم به قتل چند نفس می نمايند چه که چون به حقيقت نظر کنی اين گونه تعرّض تدمير نه، بلکه تعمير است، خاموش و نسيان نگردد، بلکه پر جوش و اعلان شود.

باری يک حکايت مختصری نقل کنم از وقوعات. شخصی تعرّض شديد و اذيّت کلّی به شخصی بابی نموده، متعدّی عليه دست به قصاص گشود و به انتقام بر خاست و بر متعدّی تشهير سلاح نمود و چون معرض تهديد و توبيخ اين طايفه گشت فرار اختيار کرد و چون به همدان رسيد صفتش معلوم شد. علما آنرا چون از سلسلهء علما بود به شدّت پاپی شدند و تسليم حکومت نمودند و به اجرای تعزير حکم کردند. از قضا در جيب گربيان او نوشته ای از بهاءالله برون آمد که مضمون آن ملامت بر قصد قصاص و زجر و توبيخ بر طلب انتقام بود و در منع از اتّباع شهوات. از جمله مضمون اين عبارات مندرج يافتند ﴿ انّ اللّه بَرِیء من المفسدين ﴾ و همچنين ﴿ ان تُقْتَلوا خير لکم من ان تَقْتُلوا ﴾ و ﴿ اذا عوقبتم فعليکم بولاة الامور و ملاذ الجمهور و ان اهملتم فوّضوا الامور الی الرّبّ الغيور هذه سمة المخلصين و صفة الموقنين ﴾. حاکم چون مطّلع بر اين نوشته شد به آن شخص خطاب نمود که بحکم رئيس مطاع خويش تأديب لازم و سياست و تعذيب واجب شد. آن شخص در جواب گفت اگرجميع نصائح او را مجری بداريد من از عقوبت و هلاکت نهايت ممنونيّت دارم. حاکم تبسّم نمود و آن شخص را رها نمود.

باری در تربيت و تشويق به حسن اخلاق و تحصيل معارف و فنون آفاق و حسن سلوک با جميع طوايف عالم و خير خواهی کلّ امم و تأليف و اتّحاد

و اطاعت و انقياد و تربيت اطفال و تحصيل مايحتاج اليه عالم انسان وتأسيس سعادت حقيقيّهء مردمان، بهاءالله نهايت کوشش نموده، متّصلًا به اطراف صحآئف نصايح ارسال می نمود و تأثير عجيبی حاصل و بعد از نهايت جستجو و تفحّص بعضی از آن مراسلات ملاحظه شد و بعضی فقرات آن مرقوم ميشود. آن رسائل جميع در تهذيب اخلاق و تشويق بر حسن آداب و توبيخ بعضی از افراد و تشکّی از اهل فساد بود. از جمله اين عبارت مذکور بود:

[ ليس ذلّتی سجنی لعمری انّه عزّ لی بل الذّلّة عمل احبّائی الّذين ينسبون انفسهم الينا و يتّبعون الشّيطان فی اعمالهم منهم من اخذ الهوی و اعرض عمّا أُمِر به و منهم من اتّبع الحقّ بالهدی فالّذين ارتکبوا الفحشاء و تمسّکوا بالدّنيا انّهم ليسوا من اهل البهآء ] و همچنين [ طوبی لمن تزيّن بطراز الآداب و الاخلاق انّه ممّن نصر ربّه بالعمل الواضح المبين ]. و همچنين : [ هو اللّه تعالی شأنه الحکمة و البيان، حقّ جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی در هر عصری امينی فرستاده، اسّ اساس دين اللّه و مذهب اللّه آنکه مذاهب مختلفه و سبل متعدّده را سبب و علّت بغضا ننمايند. اين اصول و قوانين و راههای محکم متين از مطلع واحد ظاهر و از مشرق واحد مُشرق و اين اختلافات نظر به مصالح وقت و زمان و قرون و اعصار بوده. ای اهل توحيد کمر همّت را محکم نمائيد که شايد جدال و نزاع مذهبی از بين اهل عالم مرتفع شود و محو گردد حبّاً للّه و لعباده بر اين امر عظيم خطير قيام نمائيد. ضغينه و بغضای مذهبی ناری است عالم سوز و اطفاء آن بسيار صعب، مگر يد قدرت الهی ناس را از اين بلای عقيم نجات بخشد. در محاربهء واقعهء بين دولتين ملاحظه نمائيد، طرفين از مال و جان گذشتند چه مقدار قريها کَان لم يکن مشاهده شد. مشکوة بيان را اين کلمه به مثابه مصباح است : ای اهل عالم همه بار يک داريد و برگ يک شاخسار. به کمال محبّت و اتّحاد و مودّت و اتّفاق سلوک نمائيد. قسم به آفتاب حقيقت، نور اتّفاق آفاق را روشن و منوّر سازد. حقّ آگاه گواهِ اين گفتار بوده و هست، جهد نمائيد تا به اين مقام بلند اعلی که مقام صيانت و حفظ عالم انسانی است فائز شويد. اين قصد، سلطان مقاصد و اين امل، مليک آمال. اميدواريم حقّ ملوک عالم را تأييد فرمايد تا از تجلّيات انوار آفتاب عدل عالم را منوّر نمايند و مزيّن دارند. گاهی به لسان شريعت و هنگامی به لسان حقيقت و طريقت نطق نموديم و مقصد اقصی و غايت قصوی، ظهور اين مقام بلند اعلی بوده و کفی باللّه شهيدا.ای دوستان با جميع اهل عالم به روح و ريحان معاشرت نمائيد،اگر نزد شما کلمه و يا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبّت و شفقت القا نمائيد و بنمائيد اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل و الّا او را باو گذاريد و در بارهء او دعا نمائيد نه جفا. لسان شفقت جذّاب قلوب است و مائدهء روح و به مثابه معانی است از برای الفاظ و مانند افق است از برای اشراق آفتاب حکمت و دانائی. اگراهل توحيد در اعصار اخيره به شريعت غرّا بعد از حضرت خاتم روح ماسواه فداه عمل می نمودند و به ذيلش تشبّث، بنيان حصن امر متزعزع نمی شد و مدائن معمور خراب نمی گشت بلکه مدن و قری به طراز امن و امان مزيّن و فائز. از غفلت و اختلافِ امّت مرحومه و دخان انفسِ شريره ملّت بيضا تيره و ضعيف مشاهده می شود. اگر عامل می شدند از انوار آفتاب عدل غافل نمی گشتند. اين مظلوم از اوّل ايّام الی حين بين ايادی غافلين مبتلا، گاهی به عراق و هنگامی به ادرنه و از آنجا به عکّا که منفای قاتلين و سارقين بوده، من غير جهت ما را نفی نمودند و از اين سجن اعظم معلوم نيست به کجا و چه جا محلّ گيريم. العلم عنداللّه ربّ العرش و الثّری و ربّ الکرسيّ الرّ فيع. ما در هر محلّ باشيم و هر چه بر ما وارد شود بايد اولياء به کمال استقامت واطمينان به افق اعلی ناظر باشند و به اصلاح عالم و تربيت امم مشغول گردند. آنچه وارد شده و بشود سبب و علّت ارتفاع کلمهء توحيد بوده و هست. خذوا امراللّه و تمسّکوا به انّه نزّل من لدن آمر حکيم. باکمال شفقت و رحمت اهل عالم را بما تنتفع به انفسهم دلالت کرديم و راه نموديم. قسم به آفتاب حقيقت که از اعلی افق عالم اشراق نموده، اهل بهاء جز عمار و اصلاح عالم و تهذيب امم مقصودی نداشته و ندارند، با جميع ناس به صدق و صفا بوده اند، ظاهرشان عين باطن و باطن نفس ظاهر. حقيقت امر پوشيده و پنهان نه امام وجوه ظاهر و هويدا، نفس اعمال گواه اين مقال. امروز هر صاحب بصری از اعمال و آثار به مقصود پی برد و از گفتار و رفتار به مراد اهل بهاء آگاهی يابد. امواج بحر رحمت الهی به کمال روح ظاهر و امطار سحاب فضل و عنايتش در کلّ حين نازل. در ايّام توقّف در عراق اين مظلوم با جميع احزاب بی پرده و حجاب جالس و مؤانس. چه مقدار از اهل آفاق به نفاق داخل و به وفاق خارج، باب فضل بر وجوه کلّ مفتوح، باعاصی و مطيع در ظاهر به يک قسم معاشر که شايد بدکاران به دريای بخشش بی پايان پی برند. تجلّيات اسم ستّار به قسمی ظاهر که بدکار گمان می نمود از اخيار محسوب. هيچ قاصدی محروم نماند و هيچ مقبلی ممنوع نه. اعراض و اجتناب ناس را سبب، بعضی از علمای ايران و اعمال ناشايسته جهّال بوده. مقصود از علما در اين مقامات نفوسی بوده که ناس را از شاطی بحر احديّه منع نموده اند و الّا عالم عامل و حکيم عادل به مثابه روحند از برای جسد عالم. طوبی از برای عالمی که تارکش به تاج عدل مزيّن و هيکلش به طراز انصاف مفتخر. قلم نصح، دوستان را وصيّت می فرمايد و به محبّت و شفقت و حکمت و مدارا امر می نمايد. مظلوم امروز مسجون، ناصر او جنود اعمال و اخلاق بوده، نه صفوف و جنود و تفنگ و توپ. يک عمل پاک عالم خاک را جنّت عليا نمايد. ای دوستان به اخلاق مرضيّه و اعمال طيّبه مظلوم را نصرت نمائيد. اليوم هر نفسی ارادهء بلوغ به اعلی المقام نمايد بايد بما عنده ناظر نباشد بل بما عند اللّه. ليس له ان ينظر الی ما ينفعه بل الی ما ترتفع به کلمة اللّه المطاعة. قلب بايد از شئونات نفس و هوی مقدّس باشد، چه که سلاح موحّدين و مقرّبين تقوی اللّه بوده و هست، اوست درعی که انسان را از سهام بغی و فحشا حفظ می نمايد. لازال رايت تقوی مظفّر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقرّبون مدن القلوب باذن اللّه ربّ الجنود. عالم را ظلمت احاطه نموده، سراجی که روشنی بخشد حکمت بوده و هست مقتضيات آن را بايد در جميع احوال ملاحظه نمود و از حکمت ملاحظهء مقامات است و سخن گفتن باندازه و شأن، و از حکمت حزم است چه که انسان نبايد هر نفسی هر چه بگويد قبول نمايد. در جميع احوال از حقّ جلّ جلاله بطلبيد عبادش را از رحيق مختوم و انوار اسم قيّوم محروم نفرمايد. يا احبّاء اللّه انّ قلم الصّدق يوصيکم بالامانة الکبری لعمر اللّه نورها اظهر من نور الشّمس قد خسف کلّ نور عند نورها و ضيائها و اشراقها. از حق می طلبيم مدن و ديارش را از اشراقات انوار شمس امانت محروم نفرمايد. جميع را در ليالی و ايّام به امانت و عفّت و صفا و وفا دلالت نموديم و به اعمال طيّبه و اخلاق مرضيّه وصيّت کرديم. در ليالی و ايّام صرير قلم مرتفع و لسان ناطق، تا آنکه مقابل سيف، کلمه قائم و مقابل سطوت، صبر و مقام ظلم تسليم و حين شهادت تفويض. سی سنه أَو أَزْيد آنچه بر اين حزب مظلوم وارد، صبر نموده اند و به خدا وا گذاشته اند. هر صاحب عدل و انصاف بر آنچه ذکر شد شهادت داده و می دهد. اين مظلوم در اين مدّت به مواعظ حسنه و نصايح شافيهء کافيه تشبّث نمود تا بر کلّ ثابت و واضح شد که اين مظلوم از برای ظهور کنوز مودعه در نفوس خود را هدف سهام بلايا نموده، نزاع و جدال شأن درنده های ارض بوده و هست، اعمال پسنديده شأن انسان. تبارک الرّحمن الّذی خلق الانسان علّمه البيان. بعد از همه زحمتها نه امرای دولت راضی و نه علمای ملّت. يک نفس يافت نشد که للّه امام درگاه حضرت پادشاه خلّد اللّه مُلکه کلمه ای بگويد. لن يصيبنا الّا ما کتب اللّه لنا. به معروف عمل ننمودند و در اظهار منکر کوتاهی نرفت، انصاف به مثابه عنقا شد و صدق مانند کبريت احمر. نفسی به خير تکلّم ننمود. گويا عدل به مثابه اهل حقّ مبغوض عباد و مطرود بلاد گشته. سبحان اللّه در مقدّمهء ارض طاء احدی بما حکم به اللّه تکلّم ننمود، نظر باظهار قدرت و ابراز خدمت در حضور سلطان خلّد اللّه ملکه، معروف را منکر و مصلح را مفسد گفته اند. امثال آن نفوس قطره را دريا نمايند و ذرّه را آفتاب، بيت گلين را حصن متين گويند و از حقّ مبين چشم پوشند. جمعی مصلحين عالم را به تهمت فساد اخذ نمودند، لعمر اللّه آن نفوس جز عزّت دولت و خدمت ملّت قصدی و اَملی نداشته و ندارند، للّه گفته و للّه می گويند و فی سبيل اللّه سالکند. ای دوستان از مقصود عالميان مسئلت نمائيد حضرت سلطان خلّداللّه ملکه را تأييد فرمايد تا از انوار آفتاب عدل جميع ممالک ايران به طراز امن و امان مزيّن گردد. از قرار مذکور به صرافت طبع مبارک بستگان را گشود و مقيّدين را آزادی بخشود. بعضی از امور عرضش امام وجوه عباد فرض است و اظهارش از سجيّهء ابرار تا اخيار مطّلع شوند و آگاه گردند، انّه يلهم من يشآء بما اراد و هو المقتدر الآمر العليم الحکيم. از آن ارض کلمه ‏‏ای به سمع مظلوم رسيد که فی الحقيقه سبب حيرت شد. نوّاب والا معتمد الدّوله فرهاد ميرزا، در باره مسجون فرموده آنچه ذکرش محبوب نه. اين مظلوم با ايشان و امثال ايشان بسيار کم ملاقات نموده، آنچه در نظر است دو بار در مرغ محلّه شميران که مقرّ مظلوم بود تشريف آوردند، دفعهء اولی عصر يومی و ثانی يوم جمعه صبح تشريف آوردند و نزديک مغرب مراجعت فرمودند. ايشان عالم و آگاهند نبايد به غير حقّ تکلّم نمايند. اگر نفسی خدمت ايشان رسيد اين کلمه را امام وجه از قبل مظلوم مذکور دارد : يا ابن المَلِک اسئل من حضرتک العدل و الانصاف فی ما ورد علی هذا المظلوم الغريب. طوبی از برای نفسی که شبهات اهل هوی او را از اظهار عدل باز نداشت و از انوار نيّر انصاف محروم ننمود. يا اولياء اللّه فی آخر القول نوصيکم مرّة اخری بالعفّة و الامانة و الدّيانة و الصّدق و الصّفاء ضعوا المنکر و خذوا المعروف هذا ما امرتم به فی کتاب اللّه العليم الحکيم طوبی للعاملين. در اين حين قلم نوحه می نمايد و می گويد يا اولياء اللّه به افق راستی ناظر باشيد و از دونش فارغ و منقطع و آزاد لا حول و لا قوّة الّا باللّه ].

بالجمله در سابق در ولايات در السن و افواه مردمان در ايران به حقّ اين طايفه روايات و حکايات مخالف و مباين بلکه منافی مزيّت عالم انسانی و معارض موهبت الهی افتاد و اشتهار يافت و چون اساس قرار و استقراری حصول نمود و روش و سلوک معلوم و مشهود شد پرده شبهه و شکوک زائل گشت و حقيقت حال اين طايفه واضح و روشن گرديد و به درجه ثبوت واصل شد که اساس مخالف ظنون ناس است و بنيان مباين گمان و قياس. در رفتار و کردار و اخلاق و احوال محلّ اعتراض نه. اعتراض در ايران بر بعضی ضمائر و عقائد اين طايفه است و از قراين احوال چنين ملاحظه شد که اهالی امنيّت و رسوخ به امانت و صداقت و ديانت اين طايفه در جميع معاملات حاصل نموده اند.

بر سر اصل مطلب رويم. مدّت اقامت اين اشخاص در عراق، مشهور آفاق شدند چه که غربت سبب شهرت گشت به قسمی که بسياری از طوايف سايره ارتباط و اتّحادی خواستند و اسباب الفتی آراستند لکن رئيس اين طايفه مقاصد هر حزبی را در يافته، در کمال سکون و سلوک و ثبوت حرکت می نمود و تمکين احدی ننمود بلکه به قدر امکان به نصيحت هر يک قيام کرد و تشويق و تحريص به نوايای حسنهء و مقاصد خيريّهء دولت و ملّت نمود و اين روش و حرکت رئيس در عراق شهرت يافت و همچنين در مدّت اقامت در عراق بعضی از مأمورين دول اجنبيّه حسن الفت خواستند و روابط مودّت جستند لکن رئيس موافقت ننمود و از اتّفاقات غريبه آنکه در عراق بعضی از خانوادهء سلطنت با آن دول همراز گشتند و به وعد و وعيد دمساز و اين طايفه لسان توبيخ گشودند و نصيحت آغاز کردند که اين چه دنائت است و وضوح خيانت که انسان به جهت منافع دنيوی و فوايد شخصی و رفاهيّت حال يا صيانت جان و مال، خود را در اين وبال عظيم و خسران مبين اندازد و متصدّی امری گردد که داعی ذلّت کبری و جالب نقمت عظمی و رسوائی آخرت و اولی گردد. هر ذلّتی را تحمّل توان نمود مگر خيانت وطن و هر گناهی قابل عفو و مغفرتست مگر هتک ناموس دولت و مضرّت ملّت و چنين تصوّر داشتند که دولتخواهی نمودند و اظهار خلوص و نيکخواهی کردند و حقوق وفاداری را مقدّس شمردند و اين مقصد جليل را فريضه ذمّت خويش دانستند و اين اخبار در عراق عرب شيوع يافت و خير خواهان وطن زبان به شکرانه گشودند و تحسين و توقير فرمودند و چنين گمان ميرفت که اين وقايع به حضور همايون عرض خواهد شد. بعد از چندی معلوم شد که بعضی از مشايخ در عتبات عاليات که مخابره به دربار بلکه به پيشگاه دارند در خفيّه دائماً نسبت به اين طايفه غَرويّات و اسنادات عجيبه داده و همچه گمان نموده که اين گونه مساعی سبب تقرّب درگاه و علّت علوّ شأن و جاه است و چون هيچ نفسی در دربار معدلت مدار در اين خصوص به آزادی سخن نتوانست نمود و وزرای واقف عادل نيز مصلحت خويش را در سکوت می ديدند از اين سعايت ها و روايت ها مسئله عراق در طهران جسامت يافته و مبالغات عظيمه شده، لکن جنرال قونسولوس ها چون به حقيقت واقف بودند معتدلانه حرکت می نمودند تا آنکه ميرزا بزرگ خان قزوينی جنرال قونسولوس بغداد شد و چون اين شخص اکثر اوقات خويش را به بی هوشی گذرانده، از دور انديشی در کنار بود با آن مشايخ در عراق هم عهد و ميثاق گشته، کمر همّت را بر خرابی و اضمحلال محکم بست و آنچه قوّهء تحرير و بنان داشت صرف تقرير و بيان کرد. هر روز در سرّ طوماری به طهران نوشت و ايمان و پيمان با حضرات مشايخ نمود و لايحه منشوری به حضرت سفير کبير ارسال داشت. چون اين تقارير و تحارير را پايه و اساسی نبود جميع به تأخير و تسويف می گذشت تا آنکه آن مشايخ با جنرال مجلس مشورتی فراهم آوردند و جمعی علمای اعلام و مجتهدين عظام را در کاظمين عليهما السّلام جمع نمودند و متّفق و متّحد شدند و به مجتهدين کربلای معلّا و نجف اشرف نوشتند و جميع را دعوت نمودند. بعضی دانسته، آمدند و بعضی ندانسته.از جمله عالم جليل نحرير و فاضل نبيل شهير، خاتمة المحقّقين مرحوم مغفور الشّيخ مرتضی که رئيس مسلّم کلّ بود، من دون اطّلاع حاضر شدند و چون از حقيقت مقاصد مطلّع شدند، فرمودند، من بر کنه حقائق اين طايفه و اسرار و سرائر مسائل الهيّهء اين فئه کماهی حقّها مطّلع نيستم و تا به حال در احوال و اطوارشان منافی کتاب مبين که داعی تکفير باشد چيزی نديده و نفهميدم، لهذا مرا از اين قضيّه معاف داريد. هر کس تکليف خويش را دانسته، عمل نمايد. باری مقصود مشايخ و قونسول هجوم عام بغتی بود، لکن از عدم موافقت مرحوم شيخ اين تدبير عديم التّأثير، بلکه سبب خجلت و مأيوسی شد و آن جمعيّت مشايخ و علما و عوام که از کربلا آمده بودند پريشان شدند.

در خلال اين احوال مفسدين از هر طرف، حتّی بعضی وزرای معزول تحريک اين طايفه نمودند که بلکه تغيير منهج و سلوک دهند و متّصل از جميع جهات پيغامهای کذب و اراجيف متواصل و متواتر بود که منويّ ضمير دربار ايران قلع و قمع و اعدام و اهلاک اين طايفه است و متّصلاً مخابره با حکومت محلّيّه ممتد و عنقريب جميع در عراق دست بسته تسليم ايران می گردند، لکن بابيها به سکون و سکوت وقت می گذراندند و سلوک و روش را ابداً تغيير ندادند. و چون ميرزا بزرگ خان از اين گونه حرکات نيز منويّ ضمير خويش را ترويج و حصولی نيافت از سوء تدبير در فکر تکدير و تحقير افتاد. هر روز بهانه جست و اهانتی کرد و ولوله و آشوبی انداخت و علم فتنه بر افراخت تا کار مشرف بر آن شد که بغتتاً فساد شود و زمام امور از دست رود و قلوب در تشويش و اضطراب و نفوس در ضيق و عذاب افتد و به هر وسيله از علاج مزاج عاجز شدند و آنچه مراجعت نمودند خائب و خاسر گشتند و چون اين درد را دوائی و اين دُرد را صفائی نيافتند، نه ماه مشورت نمودند و در تردّد بودند. عاقبت منعاً للفساد معدودی به سلک تبعيّت دولت عليّهء عثمانيّه داخل شدند که اين ضوضاء را زايل کنند. بواسطهء اين تدبير تسکين فساد شد و قونسولوس دست از تعرّض کوتاه نمود، لکن اين قضيّه را به خلاف واقع و بر عکس حقيقت به دربار پادشاهی اخبار کرد و از هر جهت با مشايخ متّفقه به وسائل تخديش اذهان تشبّث نمود. نهايت معزول و منکوب و پشيمان و پريشان گشت.

به اصل مطلب پردازيم. يازده سال و چيزی بهاءالله در عراق عرب اقامت نمود. روش و سلوک اين طايفه به قسمی واقع شد که شهرت و صيت تزايد نمود، چه که در ميان ناس ظاهر و مشهود و با جميع طوايف معاشر و مألوف و با علما و فضلا در حلّ مسائل مشکلهء الهيّه و تحقيق حقائق مطالب معضله ربّانيّه مأنوس بود. از قرار روايت از عموم طوايف به حسن معاشرت و آداب محاوره جميع حاضرين و واردين را خوشنود مينمود. اين نوع حالات و حرکات او سبب شد که گمان سحر نمودند و از خواصّ علوم غريبه شمردند.

و در اين مدّت ميرزا يحيی مستور و پنهان و بر روش و سلوک سابق باقی و بر قرار بود. حتّی چون فرمان اعليحضرت پادشاه عثمانی به حرکت بهاءالله از بغداد صادر شد، ميرزا يحيی نه مفارقت نمود و نه مرافقت. گاهی تصوّر سفر هندوستان نمود و گاهی قرار در ترکستان و چون مصمّم به هيچ يک از اين دو رأی نشد عاقبت به خواهش خويش پيش از جميع به هيئت درويش در لباس خفا و تبديل عازم کرکوک و اربيل شد و از آنجا به حرکت متواصل واصل موصل گشت و چون اين جمعيّت وارد شدند در کنار قافله منزل و مأوی نمود. با وجود آنکه در آن سفر حکّام و مأمورين کمال رعايت و احترام را مجری داشتند و حرکت و قرار به حشمت و وقار بود مع ذلک دائماً در لباس تبديل پنهان و به تصوّر احتمال حصول تعرّض، احتراز داشت. و بر اين قرار وارد اسلامبول شدند. از طرف سلطنت سنيّهء عثمانيّه در مسافرخانه منزل دادند و نهايت رعايت را از هر جهت در بدايت مجری داشتند. از جهت تنگی محل و کثرت جمعيّت روز سيّم به خانه ديگر نقل و حرکت نمودند و بعضی از اعيان ديدنی نمودند و ملاقات کردند و از قرار روايت، معتدلانه حرکت نمودند. با وجود آنکه جمعی در محافل و مجالس تزييف و تشنيع می نمودند که اين طايفه فتنه آفاقند و هادم عهد و ميثاق، منبع فسادند و مخرّب بلاد، آتش افروخته اند و جهانی را سوخته، اگرچه به ظاهر آراسته اند، لکن هر نقمت و عقوبتی را شايسته، لکن حضرات به صبر و سکون و تأنّی و ثبوت سلوک نمودند. حتّی به جهت مدافعه مزاحم مقامات عاليه نگشتند و به خانهء احدی از افاخم آن مملکت مراوده ننمودند. هر يک از اعاظم رجال به حال خويش ديدنی فرمود، ملاقات نمودند و سخن جز از علوم و فنون در ميان نبود، تا آنکه بعضی از رجال راه نمائی نمودند و زبان به خير خواهی گشودند که مقتضای اصول مراجعت است و بيان حال و طلب معدلت. در جواب گفتند که به فرمان پادشاهی راه اطاعت پيموديم و وارد اين مملکت گشتيم، ديگر مقصد و مرادی نداشته و نداريم که مراجعت کنيم و درد سر آريم و آنچه در پس پردهء قضا پنهان، در آينده عيان گردد، تعجيز و تصديع لزوم نداشته و ندارد. اگر سروران دل آگاه اصحاب عقول و انتباهند، البتّه جستجو نموده، به حقيقت حال مطّلع شوند و الّا حصول حقيقت ممتنع و محال است. در اين صورت تصديع وکلاء و تعجيز وزرای دربار چه لزوم. از هر فکری آزاده و مقدّرات را مهيّا و آماده هستيم. ﴿ قل کلّ من عند الله ﴾، برهان کافی وافی است ﴿ وَ إِنْ يَمْسَسْکَ اللّه بِضُرٍّ فلا کاشِفَ لَهُ إِلّا هُوَ ﴾، علاج شافی. بعد از چند ماه فرمان پادشاهی صادر و در قطعهء روميلی، ادرنه را مسکن و مقرّ تعيين فرمودند. بابيها کلّاً به همراهی ضابطان به آن شهر روانه شده، لانه و آشيانه نمودند. از قراری که از بعضی سيّاحان و بزرگان و فاضلان آن شهر مسموع شد در آنجا نيز نوعی روش و حرکت نمودند که اهالی مملکت و مأمورين دولت ستايش می نمودند و جميع حرمت و رعايت می کردند و چون بهآء اللّه باعلما و فضلا و بزرگان و ارکان ملاقات می نمود و صيت و شهرتی در روميلی حاصل نمود، خلاصه اسباب آسايش فراهم شد و خوف و خشيتی باقی نماند. در مهد راحت آرميدند و اوقاتی به آسودگی می گذرانيدند که سيّد محمّد نامی اصفهانی يکی از اتباع با ميرزا يحيی طرح آميزش و الفتی ريخت و اسباب صداع و کلفتی گشت. يعنی راز نهفته آغاز نمود و به اغوای ميرزا يحيی قيام که ذکر اين طايفه در جهان بلند و نامشان ارجمند گشته، خوف و خطری باقی نماند و بيم و حذری در ميان نه، از تابعی بگذر تا متبوع جهان گردی و از تحت الشّعاع خارج شو تا مشهور آفاق شوی. و ميرزا يحيی نيز از قلّت تأمّل و تفکّر در عواقب و کم تجربگی مفتون اقوال او شد و مجنون احوال او. اين طفل رضيع شد و آن ثدی عزيز گشت.

باری بعضی از رؤسای اين طايفه آنچه نصيحت نوشتند و دلالت بر طريق بصيرت نمودند که سالهای سال پروردهء آغوش برادری و در بستر راحت آرميده و سرور،اين چه ظنون است که از نتائج جنون است.تو باين اسم بی رسم که نظر به ملاحظه و مصلحتی وضع شده است مغرور مشو و در نزد عموم خويش را مذموم مخواه. پايه و مايه تو منوط به کلمه و علوّ و سموّت نظر به محافظه و ملاحظه. باری آنچه نصيحت بيشتر نمودند تأثير کمتر يافت و هر چه دلالت کردند مخالفت را عين منفعت شمرد و بعد آتش حرص و طمع افروخته شد. با وجود آنکه به هيچ وجه احتياج نبود و رفاهيّت حال در نهايت کمال، در فکر معاش و شهريّه افتادند و بعضی از متعلّقات ميرزا يحيی به سرايه رفتند و استدعایاعانت و عاطفت نمودند و چون بهاءالله اين گونه اطوار و احوال از آن مشاهده کرد، هر دو را از خويش دور و مهجور نمود. پس سيّد محمّد به جهت اخذ شهريّه به اسلامبول توجّه نمود و باب تکدّی باز. از قرار مذکور، اين فقره سبب حزن اکبر شد و علّت قطع مراوده، و در اسلامبول نيز بعضی روايات خود سرانه نمود. از جمله گفته، آن شخص شهير که از عراق آمده است ميرزا يحيی است. بعضی ملاحظه نمودند که اين خوب اسباب فساديست و وسيلهء ظهور عناد. به ظاهر تقويت او نمودند و آفرين گفتند و تشويق و تحريص کردند که شما خود رکن اعظميد و وليّ مسلّم، به استقلال حرکت کنيد تا فيض و برکت آشکار گردد. دريای بی موج صيت ندارد و ابر بی رعد باران نبارد.

باری به اين گونه گفتار آن بيچاره گرفتار رفتار خويش شد و ترّهائی بر زبان راند که سبب تشويش افکار گشت. رفته رفته آنان که تحريک و تشويق می نمودند در گوشه و کنار بلکه در دربار بدون استثنا بنای تشنيع بليغ نمودند که بابيان چنين گويند و چنان روايت کنند و رفتار چنان است و گفتار چنين. اين گونه فساد و فتن سبب شد و امور مشتبه گشت و ديگر بعضی اوهامات ظهور يافت که الجائات ضروريّه گمان شد و مصلحت نفی حضرات به ميان آمد و بغتتاً امر وارد و بهاءالله را از روميلی حرکت دادند و معلوم نبود به چه کاری و چه جائی برند. روايات مختلفه در افواه افتاد و مُبالغات بسيار مسموع شد که اميد نجات نبود. باری جميع نفوس که همراه بودند کلّ الحاح و اصرار نمودند که همراه شوند و آنچه حکومت نصيحت کرد و ممانعت نمود ثمری نبخشيد. نهايت حاجی جعفر نامی بر آشفت و بناليد و حلقوم خود بدست خويش بريد. حکومت چون چنين ديد کلّ را اجازت معيّت داد و از ادرنه به ساحل دريا وارد نمود و از آنجا به عکّا حرکت دادند. و همچنين ميرزا يحيی را به ماغوسا فرستادند.

و در اوقات اخيره در ادرنه بهاءالله رسالهء مفصّل ترقيم نمود و جميع امور را توضيح و تفصيل داد. اساس اعظم اين طايفه را شرح و بيان کرد و اخلاق و اطوار و مسلک و منهج را مشهود و عيان. بعضی از مسائل سياسيّه تفصيل داد و بعضی ادلّه به راستی خويش اقامه نمود و حسن نيّت و صداقت و خلوص اين طايفه را تقرير کرد و بعضی فقرات مناجات و برخی فارسی و اکثر عربی تحرير نمود و در لفّافه گذاشته و عنوان آن را بنام همايون اعليحضرت شهريار ايران مزيّن نمود و مرقوم داشت که شخص پاک دلِ پاک باز منقطعاً الی اللّه و مُتهيّئاً لمشهد الفدآء در کمال تسليم و رضا اين رساله را تقديم حضور پادشاه نمايد. جوانی از اهالی خراسان ميرزا بديع نام، رساله را برداشت و به حضور اعليحضرت تاجدار شتافت. موکب همايون در خارج طهران مقرّ و مکان داشت.لهذا در محلّی دور مقابل سرا پردهء ملوکانی به تنهائی بر سر سنگی قرار يافت و روز و شب منتظر مرور رکاب پادشاهی و يا حصول مثول به حضور شهرياری بود. سه روز بر اين منوال در حالت صيام و قيام می گذرانيد. جسم نحيفی و روح ضعيفی باقی ماند. روز چهارم ذات همايون به دوربين اطراف و اکناف را اکتشاف می فرمود تا که نظرشان به اين شخص که با کمال ادب بر روی سنگی نشسته بود افتاد. از قرائن استدلال شد که لابد شکر و شکايتی و استدعای داد و معدلتی دارد. يکی از ملازمان درگاه را به تفقّد حال آن جوان امر فرمودند. چون مستفسر شد، رساله در دست داشت و به دست خويش تقديم حضور همايون خواست و چون اذن حضور يافت در نزد سراپرده به تمکين و آرام و آدابی زايد الوصف و به آواز بلند [ يا سلطان قد جئتک من سبأ بنبأ عظيم ] ناطق گشت. امر به اخذ رساله و توقيف آورنده فرمودند. اعليحضرت پادشاهی اراده تأنّی داشتند و کشف حقيقت خواستند لکن حاضران حضور زبان به طعن شديد گشودند که اين شخص جسارت عظيم نمود و جرئت عجيب چه که مکتوب مغضوب احزاب و منفی به بلغار و سقلاب را بی ترس و هراس به حضور پادشاهی آورده، اگر چنانچه فوراً جزای شديد نبيند مزيد جسارت عظيم گردد. لهذا وزرای دربار اشارت بسياست نمودند و حکم به عقوبت و نقمت. اوّل زنجير و شکنجه نمودند که ياران ديگر را بروز ده تا از سياست جانسوز نجات يابی و رفيقان را اسير کن تا از نقمت زنجير و حدّت شمشير رهائی جوئی. آنچه عذاب نمودند و داغ و عقاب کردند جز سکون و سکوت نديدند و بغير از صمت و ثبوت نيافتند و چون شکنجه نتيجه نداشت، در حالتی که جلّادان از يسار و يمين و او در بند اغلال و زنجير و در زير شمشير با کمال ادب و تمکين نشسته، عکس برداشتند و قتل و اعدام نمودند. آن عکس را خواستم و سزاوار تماشا يافتم چه که به خضوعی عجيب و خشوعی غريب در نهايت تسليم نشسته بود.

باری اعليحضرت تاجداری چون بعضی فقرات را مطالعه فرمودند و مطّلع بر مضامين رساله شدند از وقوعات متأثّر گشتند و اظهار تأسّف فرمودند از اينکه ملازمان تعجيل نمودند و عقوبت شديد مجری داشتند. حتّی روايت کنند که سه مرتبه فرمودند آيا واسطه مراسله را کسی مؤاخذه نمايد؟ بعد امر پادشاهی صادر که حضرات علمای اعلام و افاضل مجتهدين کرام جوابی بر آن رساله مرقوم نمايند. و چون نحارير علمای دار الخلافه مطّلع بر مندرجات رساله شدند حکم فرمودند که اين شخص قطع نظر از اينکه مخالف دين مبين است معارض اصول و آئين و مزاحم ملوک و سلاطين است، لهذا قلع و قمع و ردع و دفع از مقتضيات منهج قويم، بلکه از فرائض عين است. اين جواب در پيشگاه حضور مقبول نيفتاد که مضامين اين رساله مخالفت وضوحی با شرع و عقل نداشته و دخلی به امور سياست و حکومت ننموده و تعرّض و اعتراضی بر سرير سلطنت نکرده، لهذا بايد حقائق مسائل را تشريح نمود و جوابی به تصريح و توضيح مرقوم که سبب زوال شبهات و حلّ مشکلات شود و به جهت کلّ مدار احتجاج گردد.

باری آن رساله به تمامها مرقوم می گردد که مزيد اطّلاع جمهور شود. در بدايت رساله به لسان عربی فصل مبينی از مراتب ايمان و ايقان و فدای جان در سبيل جانان و مقام تسليم و رضا و کثرت مصائب و بلايا و شدائد و رزايا و وقوع در تهمت فساد بواسطهء اعداء و ثبوت برائت خويش در حضور اعليحضرت پادشاه و تبرّی از نفوس مفسده و بيزاری از گروه عاتيه و شروط خلوص ايمان به نصوص قرآن و لزوم اخلاق رحمانی و امتياز از ساير خلائق در دار فانی و اتّباع اوامر و اجتناب مناهی و ظهور قضيّهء باب از تأييد الهی و عجز من علی الارض از مقاومت امر سمائی و به هوش آمدن خويش از نفحات ربّانی و به اين سبب و قوعش در بلايای نامتناهی و بدون تعلّم حصول موهبت سبحانی و استقاضه از فيض غيبی صمدانی و اشراق علم لدنّی و معذوری خويش در نصيحت و هدايت ناس بر اکتساب کمالات انسانی و اشتغال به نار محبّت الهی و تشويق بر توجيه همّت به حصول مقامی اعظم از مرتبهء سلطنت دنيوی و مناجات بليغی در نهايت تضرّع و تبتّل و زاری و امثال ذلک، بعد بلسان فارسی مطالب را ذکر نموده و صورتش اين است:

**هو الله تعالی شأنه العظمة و الاقتدار**

يا ملک الارض، اسمع ندآء هذا المملوک انّی عبد آمنت بالله و آياته

و فديت بنفسی فی سبيله و يشهد بذلک ما انا فيه من البلايا الّتی ما حملها احد من العباد و کان ربّی العليم علی ما اقول شهيدا.ما دعوت النّاس الّا الی الله ربّک و ربّ العالمين و ورد عليّ فی حبّه ما لا رأت عين الابداع شبهه. يصدّقنی فی ذلک عباد ما منعتهم سبحات البشر عن التّوجّه الی المنظر الاکبر و من عنده علم کلّ شیء فی لوح حفيظ. کلّما امطر سحاب القضآء سهام البلاء فی سبيل الله مالک الاسمآء اقبلت اليها و يشهد بذلک کلّ منصف خبير. کم من ليال فيها استراحت الوحوش فی کنآئسها و الطّيور فی اوکارها و کان الغلام فی السّلاسل و الاغلال و لم يجد لنفسه ناصراً و لا معينا. اذکر فضل الله عليک اذ کنت فی السّجن مع انفس معدودات و اخرجک منه و نصرک بجنود الغيب و الشّهادة الی ان ارسلک السّلطان الی العراق بعد اذ کشفنا له انّک ما کنت من المفسدين. انّ الّذين اتّبعوا الهوی و اعرضوا عن التّقوی اولائک فی ضلال مبين. و الّذين يفسدون فی الارض و يسفکون الدّماء و يأکلون اموال النّاس بالباطل نحن برآء منهم و نسئل الله ان لا يجمع بيننا و بينهم لا فی الدّنيا و لا فی الاخرة الّا ان يتوبوا اليه انّه هو ارحم الرّاحمين. انّ الّذی توجّه الی الله ينبغی له ان يکون ممتازاً فی کلّ الاعمال عمّا سواه و يتّبع ما امر به فی الکتاب کذلک قضی الامر فی کتاب مبين. و الّذين نبذوا امر الله ورآء ظهورهم و اتّبعوا اهوآئهم اولائک فی خطاء عظيم.

يا سلطان اقسمک بربّک الرّحمن ان تنظر الی العباد بلحظات اعين رأفتک و تحکم بينهم بالعدل ليحکم الله لک بالفضل انّ ربّک هو الحاکم علی ما يريد. ستفنی الدّنيا و ما فيها من العزّة و الذّلّة و يبقی الملک لله الملک العليّ العليم. قل انّه اوقد سراج البيان و يمدّه بدهن المعانی و التّبيان تعالی ربّک الرّحمن من ان يقوم مع امره خلق الاکوان انّه يظهر ما يشآء بسلطانه و يحفظه بقبيل من الملائکة المقرّبين. هو القاهر فوق خلقه و الغالب علی بريّته انّه هو العليم الحکيم.

يا سلطان انّی کنت کاحد من العباد و راقداً علی المهاد مرّت عليّ نسائم السّبحان و علّمنی علم ما کان ليس هذا من عندی بل من لدن عزيز عليم. و امرنی بالنّدآء بين الارض و السّمآء بذلک ورد عليّ ما ذرفت به عيون العارفين. ما قرئت ما عند النّاس من العلوم و ما دخلت المدارس فاسئل

المدينة الّتی کنت فيها لتوقن بانّی لست من الکاذبين. هذه ورقة حرّکتها ارياح مشيّة ربّک العزيز الحميد. هل لها استقرار عند هبوب ارياح عاصفات؟ لا و مالک الاسمآء و الصّفات بل تحرّکها کيف تريد. ليس للعدم وجود تلقآء القدم قد جآء امره المبرم و انطقنی بذکره بين العالمين. انّی لم اکن الّا کالميّت تلقآء امره قلّبتنی يد ارادة ربّک الرّحمن الرّحيم. هل يقدر احد ان يتکلّم من تلقآء نفسه بما يعترض به عليه العباد من کلّ وضيع و شريف؟ لا و الّذی علّم القلم اسرار القدم الّا من کان مؤيّداً من لدن مقتدر قدير؟ يخاطبنی القلم الاعلی و يقول لا تخف اقصص علی حضرة السّلطان ما ورد عليک انّ قلبه بين اصبعی ربّک الرّحمن لعلّ تشرق من افق قلبه شمس العدل و الاحسان کذلک کان الحکم من لدی الحکيم محتوما.

قل يا سلطان انظر بطرف العدل الی الغلام ثمّ احکم بالحقّ فيما ورد عليه انّ الله قد جعلک ظلّه بين العباد و آية قدرته لمن فی البلاد. احکم بيننا

و بين الّذين ظلمونا من دون بيّنة و لا کتاب منير. انّ الّذين حولک يحبّونک لانفسهم و الغلام يحبّک لنفسک و ما اراد الّا ان يقرّبک الی مقرّ الفضل و يقلّبک الی يمين العدل و کان ربّک علی ما اقول شهيدا.

يا سلطان لو تسمع صرير القلم الاعلی و هدير ورقآء البقآء علی افنان سدرة المنتهی فی ذکر الله موجد الاسمآء و خالق الارض و السّمآء ليبلّغک الی مقام لا تری فی الوجود الّا تجلّی حضرة المعبود و تری الملک احقر شیء عندک تضعه لمن اراد و تتوجّه الی افق کان بانوار الوجه مضيئا. و لا تحمل ثقل الملک ابداً الّا لنصرة ربّک العليّ الاعلی اذاً يصلّی عليک الملأ الاعلی حبّذا هذا المقام الاسنی لو ترتقی اليه بسلطان کان باسم الله معروفا. من النّاس من قال انّ الغلام ما اراد الّا ابقآء اسمه و منهم من قال انّه اراد الدّنيا لنفسه بعد انّی ما وجدت فی ايّامی مقرّ امن علی قدر اضع رجلی عليه کنت فی کلّ الاحيان فی غمرات البلايا الّتی ما اطّلع عليها احد الّا الله انّه قد کان بما اقول عليما. کم من ايّام اضطربت فيها احبّتی لضرّی و کم من ليال ارتفع فيها نحيب البکآء من اهلی خوفاً لنفسی و لا ينکر ذلک الّا من کان عن الصّدق محروما. و الّذی لا يری لنفسه الحيوة فی اقلّ من آن هل يريد الدّنيا؟ فيا عجبا من الّذين يتکلّمون باهوائهم و هاموا فی برّيّة النّفس و الهوی سوف يسئلون عمّا قالوا يومئذ لا يجدون لانفسهم حميماً و لا نصيراً. و منهم من قال انّه کفر بالله بعد اذ شهدت جوارحی بانّه لا اله الّا هو و الّذين بعثهم بالحقّ و ارسلهم بالهدی اولآئک مظاهر اسمائه الحسنی و مطالع صفاته العليا و مهابط وحيه فی ملکوت الانشآء و بهم تمّت حجّة الله علی ما سواه و نصبت راية التّوحيد و ظهرت آية التّجريد و بهم اتّخذ کلّ نفس الی ذی العرش سبيلا. نشهد ان لا اله الّا هو لم يزل کان و لم يکن معه من شیء و لا يزال يکون بمثل ما قد کان. تعالی الرّحمن من ان يرتقی الی ادراک کنهه افئدة اهل العرفان او يصعد الی معرفة ذاته ادراک من فی الاکوان. هو المقدّس عن عرفان دونه و المنزّه عن ادراک ما سواه انّه کان فی ازل الازال عن العالمين غنيّاً. و اذکر الايّام الّتی فيها اشرقت شمس البطحآء عن افق مشيّة ربّک العليّ الاعلی اعرض عنه العلمآء و اعترض عليه الادبآء لتطّلع بما کان اليوم فی حجاب النّور مستورا. و اشتدّت عليه الامور من کلّ الجهات الی ان تفرّق من حوله بامره کذلک کان الامر من سمآء العزّ مشهودا. ثمّ اذکر اذ دخل احد منهم علی النّجاشی و تلا عليه سورة من القرآن قال لمن حوله انّها نزّلت من لدن عليم حکيم. من صدّق بالحسنی و آمن بما اتی به عيسی لا يسعه الاعراض عمّا قرء انّا نشهد له کما نشهد لما عندنا من کتب الله المهيمن القيّوم.

تالله يا ملک لو تسمع نغمات الورقآء الّتی تغنّ علی الافنان بفنون الالحان بامر ربّک الرّحمن لتدع الملک ورائک و تتوجّه الی المنظر الاکبر الّذی کان کتاب الفجر عن افقه مشهودا. و تنفق ما عندک ابتغآءً لما عند الله اذاً تجد نفسک فی علوّ العزّة و الاستعلآء و سموّ العظمة و الاستغنآء کذلک کان الامر فی امّ البيان من قلم الرّحمن مسطورا. لا خير فيما ملکته اليوم فسوف يملکه غداً غيرک اختر لنفسک ما اختاره الله لاصفيائه انّه يعطيک فی ملکوته ملکاً کبيرا. نسئل الله ان يؤيّدک حضرتک علی اصغاء الکلمة الّتی منها استضاء العالم و يحفظک عن الّذين کانوا عن شطر القرب بعيدا.

سبحانک اللّهمّ يا الهی کم من رؤوس نصبت علی القناة فی سبيلک و کم من صدور استقبلت السّهام فی رضائک و کم من قلوب تشبّکت لارتفاع کلمتک و انتشار امرک و کم من عيون ذرفت فی حبّک. اسئلک يا مالک الملوک و راحم المملوک باسمک الاعظم الّذی جعلته مطلع اسمائک الحسنی و مظهر صفاتک العليا ان ترفع السّبحات الّتی حالت بينک و بين خلقک و منعتهم عن التوّجّه الی افق وحيک. ثمّ اجتذبهم يا الهی بکلمتک العليا عن شمال الوهم و النّسيان الی يمين اليقين و العرفان ليعرفوا ما اردت لهم بجودک و فضلک و يتوجّهوا الی مظهر امرک و مطلع آياتک. يا الهی انت الکريم ذوالفضل العظيم لا تمنع عبادک عن البحر الاعظم الّذی جعلته حاملاً للئالئ علمک و حکمتک و لا تطردهم عن بابک الّذی فتحته علی من فی سمائک و ارضک. ای ربّ لا تدعهم بانفسهم لانّهم لا يعرفون و يهربون عمّا هو خير لهم ممّا خلق فی ارضک. فانظر اليهم يا الهی بلحظات اعين الطافک و مواهبک و خلّصهم عن النّفس و الهوی ليتقرّبوا الی افقک الاعلی و يجدوا حلاوة ذکرک و لذّة المآئدة الّتی نزّلت من سمآء مشيّتک و هوآء فضلک لم تزل احاط کرمک الممکنات و سبقت رحمتک الکائنات لا اله الّا انت الغفور الرّحيم.

سبحانک يا الهی انت تعلم بانّ قلبی ذاب فی امرک و يغلی دمی فی کلّ عرق من عروقی من نار حبّک و کلّ قطرة منه يناديک بلسان الحال يا ربّی المتعال فاسفکنی علی الارض فی سبيلک لينبت منها ما اردته فی الواحک و سترته عن انظر عبادک الّا الّذين شربوا کوثر العلم من ايادی فضلک و سلسبيل العرفان من کأس عطائک. و انت تعلم يا الهی بانّی ما اردت فی امر الّا امرک و ما قصدت فی ذکر الّا ذکرک و ما تحرّک قلمی الّا و قد اردت به رضائک و اظهار ما امرتنی به بسلطانک. ترانی يا الهی متحيّراً فی ارضک ان اذکر ما امرتنی به يعترض عليّ خلقک و ان اترک ما امرت به من عندک اکن مستحقّاً لسياط قهرک و بعيداً عن رياض قربک. لا و عزّتک اقبلت الی رضآئک و اعرضت عمّا تهوی انفس عبادک و قبلت ما عندک و ترکت ما يبعّدنی عن مکامن قربک و معارج عزّک و عزّتک بحبّک لا اجزع من شیء و فی رضائک لا افزع من بلايا الارض کلّها ليس هذا الّا بحولک و قوّتک و فضلک و عنايتک من غير استحقاقی بذلک.يا الهی هذا کتاب اريد ان ارسله الی السّلطان و انت تعلم بانّی ما اردت منه الّا ظهور عدله لخلقک و بروز الطافه لاهل مملکتک. و انّی لنفسی ما اردت الّا ما اردته ولا اريد بحولک الّا ما تريد. عدمت کينونة تريد منک دونک و عزّتک رضآئک منتهی املی و مشيّتک غاية رجآئی. فارحم يا الهی هذا الفقير الّذی تشبّث بذيل غنآئک و هذا الذّليل الّذی يدعوک بانّک انت العزيز العظيم. ايّد يا الهی حضرة السّلطان علی اجراء حدودک بين عبادک و اظهار عدلک بين خلقک ليحکم علی هذه الفئة کما يحکم علی ما دونهم انّک انت المقتدر العزيز الحکيم.

حسب الاذن و اجازهء سلطان زمان اين عبد از مقرّ سرير سلطانی به عراق عرب توجّه نمود و دوازده سنهء در آن ارض ساکن و در مدّت توقّف شرح احوال در پيشگاه سلطان معروض نشد و همچنين به دول خارجه اظهاری نرفت. متوکّلا علی اللّه در آن ارض ساکن تا آنکه يکی از مأمورين وارد عراق شد و بعد از ورود در صدد اذيّت جمعی فقرا افتاد. هر روز به اغوای بعضی علمای ظاهره و غيرهم متعرّض اين عباد بوده مع آنکه ابداً خلاف دولت و ملّت و مغاير اصول و آداب اهل مملکت از اين عباد ظاهر نشده. و اين عبد به ملاحظه آنکه مبادا از افعال معتدين امری منافی رأی جهان آرای سلطانی احداث شود، لذا اجمالی به باب وزارت خارجه ميرزا سعيد خان اظهار رفت تا در پيشگاه حضور معروض دارد و به آنچه حکم سلطان صدور يابد معمول گردد. مدّتها گذشت و حکمی صدور نيافت تا آنکه امر به مقامی رسيد که بيم آن بود بغتتاً فسادی بر پا شود و خون جمعی ريخته گردد لابدّاً حفظاً لعباد اللّه معدودی به والی عراق توجّه نمودند. اگر به نظر عدل در آنچه واقع شده ملاحظه فرمايند بر مرآت قلب منير روشن خواهد شد که آنچه واقع شده نظر به مصلحت بوده و چاره جز آن بر حسب ظاهر نه. ذات شاهانه شاهد و گواهند که در هر بلد که معدودی از اين طايفه بوده اند، نظر به تعدّی بعضی از حکّام نار حرب و جدال مشتعل می شد، و لکن اين فانی بعد از ورود عراق کلّ را از فساد و نزاع منع نموده و گواه اين عبد عمل اوست چه که کلّ مطّلعند و شهادت ميدهند که جمعيّت اين حزب در عراق اکثر از جميع بلدان بوده، مع ذلک احدی از حدّ خود تجاوز ننموده و به نفسی متعرّض نشده. قريب پانزده سنهء ميشود که کلّ ناظراً الی الله و متوکّلاً عليه ساکنند و آنچه بر ايشان وارد شده صبر نموده اند و به حقّ گذاشته اند. و بعد از ورود اين عبد به اين بلد که موسوم به ادرنه است بعضی از اهل عراق و غيره از معنی نصرت که در کتب الهی نازل شده سؤال نموده اند، اجوبه شتّی در جواب ارسال. يکی از آن اجوبه در اين ورقه عرض می شود تا در پيشگاه حضور واضح گردد که اين عبد جز صلاح و اصلاح به امری ناظر نبوده و اگر بعضی از الطاف الهيّه که من غير استحقاق عنايت فرموده واضح و مکشوف نباشد اينقدر معلوم می شود که به عنايت واسعه و رحمت سابقه قلب را از طراز عقل محروم نفرموده. صورت کلماتی که در معنی نصرت عرض شد اين است :

**هو الله تعالی**

معلوم بوده که حقّ جلّ ذکره مقدّس است از دنيا و آنچه در اوست و مقصود از نصرت اين نبوده که نفسی به نفسی محاربه و يامجادله نمايد. سلطان يفعل ما يشاء ملکوت انشاء را از برّ و بحر به يد ملوک گذاشته و ايشانند مظاهر قدرت الهيّه علی قدر مراتبهم. اگر در ظلّ حقّ وارد شوند از حقّ محسوب و الّا انّ ربّک لعليم و خبير. و آنچه حقّ جلّ ذکره از برای خود خواسته قلوب عباد اوست که کنائز ذکر و محبّت ربّانيّه و خزائن علم و حکمت الهيّه اند. لم يزل اراده سلطان لا يزال اين بوده که قلوب عباد را از اشارات دنيا و ما فيها طاهر نمايد تا قابل انوار تجلّيات مليک اسماء و صفات شوند. پس بايد در مدينه قلب بيگانه راه نيابد تا دوست يگانه به مقرّ خود آيد يعنی تجلّی اسماء و صفاتش، نه ذاته تعالی، چه که آن سلطان بی مثال لازال مقدّس از صعود و نزول بوده و خواهد بود. پس نصرت اليوم اعتراض بر احدی و مجادله با نفسی نبوده و نخواهد بود بلکه محبوب آن است که مدائن قلوب که در تصرّف جنود نفس و هوی است به سيف بيان و حکمت و تبيان مفتوح شود. لذا هر نفسی که ارادهء نصرت نمايد بايد اوّل به سيف معانی و بيان مدينهء قلب خود را تصرّف نمايد و از ذکر ما سوی الله محفوظ دارد و بعد به مدائن قلوب توجّه کند. اين است مقصود از نصرت، ابداً فساد محبوب حقّ نبوده و نيست و آنچه از قبل بعضی از جهّال ارتکاب نموده اند ابداً مرضيّ نبوده. إِنْ تُقتَلوا فی رضاه لخير لکم من أَنْ تَقتُلوا. اليوم بايد احبّای الهی به شأنی در ما بين عباد ظاهر شوند که جميع را به افعال خود به رضوان ذی الجلال هدايت نمايند. قسم به آفتاب افق تقديس که ابداً دوستان حقّ ناظر به ارض و اموال فانيه او نبوده و نخواهند بود. حقّ لازل ناظر به قلوب عباد خود بوده و اين هم نظر به عنايت کبری است که شايد نفوس فانيه از شئونات ترابيّه طاهر و مقدّس شوند و به مقامات باقيه وارد گردند و الّا آن سلطان حقيقی بنفسه لنفسه مستغنی از کلّ بوده، نه از حبّ ممکنات نفعی به او راجع و نه از بغضشان ضرّی وارد. کلّ از امکنهء ترابيّه ظاهر و به او راجع خواهند شد و حقّ فرداً واحداً در مقرّ خود که مقدّس از مکان و زمان و ذکر و بيان و اشاره و وصف و تعريف و علوّ و دنوّ بوده مستقرّ و لا يعلم ذلک الّا هو و من عنده علم الکتاب لا اله الّا هو العزيز الوهّاب انتهی.

و لکن حسن اعمال منوط به آنکه ذات شاهانه به نفسه بنظر عدل و عنايت در آن نظر فرمايند و به عرايض بعضی من دون بيّنه و برهان کفايت نفرمايند نسئل اللّه ان يؤيّد السّلطان علی ما اراد و ما اراد ينبغی ان يکون مراد العالمين.

و بعد اين عبد را به استانبول احضار نمودند با جمعی از فقرا وارد آن مدينه شديم و بعد از ورود ابداً با احدی ملاقات نشد چه که مطلبی نداشتيم و مقصودی نبود جز آنکه به برهان بر کلّ مبرهن گردد که اين عبد خيال فساد نداشته و ابداً با اهل فساد معاشر نه. فو الّذی انطق لسان کلّ شیء بثناء نفسه، نظر به مراعات بعضی مراتب توجّه به جهتی صعب بوده و لکن لحفظ نفوس اين امور واقع شده. انّ ربّی يعلم ما فی نفسی و انّه علی ما اقول شهيد.

ملک عادل ظلّ اللّه است در ارض، بايد کلّ در سايهء عدلش مأوی گيرند و در ظلّ فضلش بياسايند.اين مقام تخصيص و تحديد نيست که مخصوص به بعضی دون بعضی شود چه که ظلّ از مظلّ حاکی است. حقّ جلّ ذکره خود را ربّ العالمين فرموده زيرا که کلّ را تربيت فرموده و می فرمايد. فتعالی فضله الّذی سبق الممکنات و رحمته الّتی سبقت العالمين. اين بسی واضح است که صواب يا خطا علی زعم القوم اين طايفه امری که به آن معروفند آن را حقّ دانسته و اخذ کرده اند، لذا از ماعندهم ابتغآء لما عند اللّه گذشته اند و همين گذشتن از جان در سبيل محبّت رحمن گواهی است صادق و شاهدی است ناطق علی ما هم يدّعون.آيا مشاهده شده که عاقل من غير دليل و برهان از جان بگذرد و اگر گفته شود اين قوم مجنونند اين بسی بعيد است چه که منحصر به يک نفس و دو نفس نبوده بلکه جمعی کثير از هر قبيل از کوثر معارف الهی سرمست شده به مشهد فدا در ره دوست به جان و دل شتافته اند. اگر اين نفوس که للّه از ما سواه گذشته اند و جان و مال در سبيلش ايثار نموده اند تکذيب شوند به کدام حجّت و برهان صدق قول ديگران علی ما هم عليه در محضر سلطان ثابت می شود. مرحوم حاجی سيّد محمّد اعلی اللّه مقامه و غمّسه فی لجّة بحر رحمته و غفرانه با آنکه از اعلم علمای عصر بودند و اتقی و ازهد اهل زمان خود و جلالت قدرشان به مرتبه ای بوده که السن بريّه کلّ به ذکر و ثنايش ناطق و به زهد و ورعش موقن در غزای با روس با آنکه خود فتوای جهاد فرمودند و از وطن معروف به نصرت دين با علم مبين توجّه نمودند، مع ذلک به بطش يسير از خيرکثير گذشتند و مراجعت فرمودند. ياليت کشف الغطآء و ظهر ماستر عن الابصار. و اين طايفه بيست سنهء متجاوز است که در ايّام و ليالی به سطوت غضب خاقانی معذّب و از هبوب عواصف قهر سلطانی هر يک به دياری افتاده اند. چه مقدار از اطفال که بی پدر مانده اند و چه مقدار از آباء که بی پسر گشته اند و چه مقدار از امّهات که از بيم و خوف جرئت آنکه بر اطفال مقتول خود نوحه نمايند نداشته اند و بسی از عباد که در عشيّ با کمال غنا و ثروت بوده اند و در اشراق در نهايت فقر و ذلّت مشاهده شده اند. ما من ارض الّا و قد صبغت من دمآئهم و ما من هوآء الّا و قد ارتفعت اليه زفراتهم و در اين سنين معدودات من غير تعطيل از سحاب قضا سهام بلا باريده و مع جميع اين قضايا و بلايا نار حبّ الهی در قلوبشان به شأنی مشتعل که اگر کلّ را قطعه قطعه نمايند از حبّ محبوب عالميان نگذرند بلکه به جان مشتاق و آملند آنچه را در سبيل الهی وارد شود.

ای سلطان نسمات رحمت رحمن اين عباد را تقليب فرموده و به شطر

احديّه کشيده، " گواه عاشق صادق در آستين باشد" و لکن بعضی از علمای ظاهره قلب انور مليک زمان را نسبت به مُحرِمان حرم رحمن و قاصدان کعبهء عرفان مکدّر نموده اند.ای کاش رأی جهان آرای پادشاهی بر آن قرار می گرفت که اين عبد با علمای عصر مجتمع می شد و در حضور حضرت سلطان اتيان حجّت و برهان می نمود. اين عبد حاضر و از حقّ آمل که چنين مجلسی فراهم آيد تا حقيقت امر در ساحت حضرت سلطان واضح و لائح گردد و بعد الامر بيدک و انا حاضر تلقآء سرير سلطنتک فاحکم لی او عليّ. خداوند رحمن در فرقان که حجّت باقيه است مابين ملأ اکوان می فرمايد : " فتمنّوا الموت ان کنتم صادقين ". تمنّای موت را برهان صدق فرموده و بر مرآت ضمير منير معلوم است که اليوم کدام حزبند که از جان در سبيل معبود عالميان گذشته اند و اگر کتب استدلاليّهء اين قوم در اثبات ما هم عليه به دمآء مسفوکه فی سبيله تعالی مرقوم ميشد هر آينه کتب لا تحصی ما بين بريّه ظاهر و مشهود بود. حال چگونه اين قوم را که قول و فعلشان مطابق است می توان انکار نمود و نفوسی را که از يک ذرّه اعتبار در سبيل مختار نگذشته و نمی گذرند تصديق نمود؟ بعضی از علما که اين بنده را تکفير نموده اند ابداً ملاقات ننموده اند و اين عبد را نديده اند و بر مقصود مطّلع نشده اند و مع ذلک قالوا ما ارادوا و يفعلون ما يريدون. هر دعوی را برهان بايد، محض قول و اسباب زهد ظاهره نبوده. ترجمهء چند فقره از فقرات صحيفهء مکنونهء فاطميّه صلوات اللّه عليها که مناسب اين مقام است به لسان پارسی عرض می شود تا بعضی از امور مستوره در پيشگاه حضور مکشوف شود و مخاطب اين بيانات در صحيفهء مذکوره که به کلمات مکنونه اليوم معروف است قومی هستند که در ظاهر به علم و تقوی معروفند و در باطن مطيع نفس و هوی.

می فرمايد : [ ای بی وفايان، چرا در ظاهر دعوی شبانی کنيد و در باطن ذئب اغنام من شده ايد مَثل شما مثل ستارهء قبل از صبح است که در ظاهر درّيّ و روشن است و در باطن سبب اضلال و هلاکت کاروانهای مدينه و ديار من است ].

و همچنين می فرمايد: [ ای به ظاهر آراسته و به باطن کاسته، مَثل تو مثل آب تلخ صافی است که کمال لطافت و صفا از آن در ظاهر مشاهده شود و چون به دست صرّاف ذائقهء احديّه افتد قطره ای از آن را قبول نفرمايد. تجلّی آفتاب در تراب و مرآت هر دو موجود و لکن از فَرقَدان تا ارض فرق دان بلکه فرق بی منتهی در ميان ].

و همچنين می فرمايد: [ ای پسر دنيا، بسا سحرگاهان تجلّی عنايت من از مشرق لامکان به مکان تو آمد و تو را در بستر راحت به غير مشغول ديد و چون برق روحانی به مقرّ عزّ نورانی رجوع نمود و در مکامن قرب نزد جنود قدس اظهار نداشتم و خجلت ترا نپسنديدم ].

و همچنين می فرمايد: [ ای مدّعی دوستی من، در سحرگاهان نسيم عنايت من بر تو مرور نمود و تو را بر فراش غفلت خفته يافت و بر حال تو گريست و باز گشت ]. انتهی.

لذا در پيشگاه عدل سلطانی نبايد به قول مدّعی اکتفا رود. و در فرقان که فارق بين حقّ و باطل است می فرمايد:

﴿ يا ايّها الّذين آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبيّنوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمين ﴾ و در حديث شريف وارد [ لا تصدّقوا النّمّام ]. بر بعضی از علما امر مشتبه شده و اين عبد را نديده اند و آن نفوس که ملاقات نموده اند شهادت می دهند که اين عبد بغير ما حکم اللّه فی الکتاب تکلّم ننموده و به اين آيه مبارکه ذاکر، قوله تعالی : ﴿ هل تنقمون منّا الّا ان آمنّا باللّه و ما انزل الينا و ما انزل من قبل ﴾.

ای پادشاه زمان، چشمهای اين آوارگان به شطر رحمت رحمن متوجّه و ناظر و البتّه اين بلايا را رحمت کبری از پی و اين شدائد عظمی را رخآء عظيم از عقب و لکن اميد چنان است که حضرت سلطان بنفسه در امور توجّه فرمايند که سبب رجای قلوب گردد و اين خير محض است که عرض شد و کفی باللّه شهيدا.

سبحانک اللّهمّ يا الهی اشهد بانّ قلب السّلطان قد کان بين اصبعی قدرتک لو تريد قلّبه يا الهی الی شطر الرّحمة و الاحسان و انّک انت المتعالی المقتدر المنّان لا اله الّا انت العزيز المستعان.

در شرايط علما می فرمايد: [ و امّا من کان من الفقهآء صائناً لنفسه و حافظاً لدينه مخالفاً لهوائه مطيعاً لأمر مولاه فللعوام ان يقلّدوه الی آخر ]. و اگر پادشاه زمان به اين بيان که از لسان مظهر وحی رحمن جاری شده ناظر شوند، ملاحظه می فرمايند که متّصفين به اين صفات وارده درحديث شريف اقلّ از کبريت احمرند، لذا هر نفسی که مدّعی علم است قولش مسموع نبوده و نيست. و همچنين در ذکر فقهای آخر الزّمان می فرمايد: [ فقهآء ذلک الزّمان شرّ فقهآء تحت ظلّ السّمآء منهم خرجت الفتنة و اليهم تعود ]. و همچنين می فرمايد : [ اذا ظهرت راية الحقّ لعنها اهل الشّرق و الغرب ]. و اگر اين احاديث را نفسی تکذيب نمايد، اثبات آن بر اين عبد است. چون مقصوداختصار است لذا تفصيل رواة عرض نشد. علمائی که فی الحقيقه از کأس انقطاع آشاميده اند ابداً متعرّض اين عبد نشده اند، چنانچه مرحوم شيخ مرتضی اعلی اللّه مقامه و اسکنه فی ظلّ قباب عنايته در ايّام توقّف در عراق اظهار محبّت می فرمودند و به غير ما اذن اللّه در اين امر تکلّم ننمودند. نسئل اللّه ان يوفّق الکلّ علی مايحبّ و يرضی. حال جميع نفوس از جميع امور چشم پوشيده اند و به اذيّت اين طايفه متوجّهند، چنانچه اگر از بعضی که بعد از فضل باری در ظلّ مرحمت سلطانی آرميده اند و به نعمت غير متناهيه متنعّمند سؤال شود که در جزای نعمت سلطانی چه خدمت اظهار نموده ايد، به حسن تدبير مملکتی بر ممالک افزوديد و يا به امری که سبب آسايش رعيّت و آبادی مملکت و ابقای ذکر خير دولت شود توجّه نموده ايد، جوابی ندارند جز آنکه جمعی را صدق و يا کذب به اسم بابی در حضور سلطان معروض دارند و بعد به قتل و تاراج مشغول شوند چنانچه در تبريز و منصوريّهء مصر بعضی را فروختند و زخارف کثيره اخذ نمودند و ابداً در پيشگاه حضور سلطان عرض نشده، کلّ اين امور نظر به آن واقع شده که اين فقرا را بی معين يافته اند، از امور خطيره گذشته اند و به اين فقرا پرداخته اند. طوايف متعدّده و ملل مختلفه در ظلّ سلطان مستريحند يک طايفه هم اين قوم باشند، بلکه بايد علوّ همّت و سموّ فطرت ملا زمان سلطانی بشأنی مشاهده شود که در تدبير آن باشند که جميع اديان در سايهء سلطان در آيند و مابين کلّ به عدل حکم رانند. اجرای حدود الله محض عدل است و کلّ به آن راضی بلکه حدود الهيّه سبب و علّت حفظ بريّه بوده و خواهد بود بقوله تعالی : ﴿ و لکم فی القِصاص حيوة يا اولی الالباب ﴾. از عدل حضرت سلطان بعيد است که به خطای نفسی جمعی از نفوس مورد سياط غضب شوند. حقّ جلّ ذکره می فرمايد: ﴿ لا تزر وازرة وزر اخری ﴾ و اين بسی معلوم که در هر طايفه ای، عالم و جاهل، عاقل و غافل، فاسق و متّقی بوده و خواهد بود و ارتکاب امور شنيعه از عاقل بعيد است چه که عاقل ياطالب دنيا است و يا تارک آن. اگر تارک است، البتّه به غير حقّ توجّه ننمايد و از اين گذشته خشية اللّه او را از ارتکاب افعال منهيّهء مذمومه منع نمايد، و اگرطالب دنياست، اموری که سبب و علّت اعراض عباد و وحشت من فی البلاد شود. البتّه ارتکاب ننمايد بلکه به اعمالی که سبب اقبال ناس است عامل شود. پس مبرهن شد که اعمال مردوده از انفس جاهله بوده و خواهد بود. نسئل اللّه ان يحفظ عباده عن التّوجّه الی غيره و يقرّبهم اليه انّه علی کلّ شئ قدير.

سبحانک اللّهمّ يا الهی تسمع حنينی و تری حالی و ضرّی و ابتلائی و

تعلم مافی نفسی. ان کان ندائی خالصاً لوجهک فاجذب به قلوب بريّتک الی افق سمآء عرفانک و قلب السّلطان الی يمين عرش اسمک الرّحمن.ثمّ ارزقه يا الهی النّعمة الّتی نزّلت من سمآء کرمک و سحاب رحمتک لينقطع عمّا عنده و يتوجّه الی شطر الطافک.ای ربّ ايّده علی نصرة امرک و اعلآء کلمتک بين خلقک. ثمّ انصره بجنود الغيب و الشّهادة ليسخّر المدآئن باسمک و يحکم علی من علی الارض کلّها بقدرتک و سلطانک، يامن بيدک ملکوت الايجاد انّک انت الحاکم فی المبدء و المعاد لا اله الّا انت المقتدر العزيز الحکيم.

به شأنی امر را درپيشگاه حضور سلطان مشتبه نموده اند که اگر از نفسی از اين طايفه عمل قبيحی صادر شود آن را از مذهب اين عباد می شمرند. فواللّه الّذی لا اله الّا هو اين عبد ارتکاب مکاره را جايز ندانسته تا چه رسد به آنچه صريحاً در کتاب الهی نهی آن ناز ل شده. حقّ ناس را از شرب خمر نهی فرموده و حرمت آن در کتاب الهی نازل و ثبت شده و علمای عصر کثّره اللّه امثالهم طرّاً ناس را از اين عمل شنيع نهی نموده اند، مع ذلک بعضی مرتکبند. حال جزای اين اعمال به نفوس غافله راجع و آن مظاهر عزّ تقديس مقدّس و مبرّا، يشهد بتقديسهم کلّ الوجود من الغيب و الشّهود. بلی اين عباد حقّ را يفعل ما يشآء و يحکم ما يريد می دانند و ظهورات مظاهر احديّه را در عوالم ملکيّه محال ندانسته اند و اگر نفسی محال داند چه فرق است ما بين او و قومی که يدالله را مغلول دانسته اند.اگر حقّ جلّ ذکره را مختار دانند بايد هر امری که از مصدر حکم آن سلطان قدم ظاهر شود کلّ قبول نمايند، لا مفرّ و لا مهرب لاحد الّا الی اللّه و لا عاصم و لا ملجأ الّا اليه. و امری که لازم است اتيان دليل و برهان مدّعی علی ما يقول و يدّعی، ديگر اعراض ناس از عالم و جاهل منوط نبوده و نخواهد بود. انبيا که لئالی بحر احديّه و مهابط وحی الهيّه اند محلّ اعراض و اعتراض ناس واقع شده اند چنانچه می فرمايد: ﴿ و همّت کلّ امّة برسولهم ليأخذوه و جادلوا بالباطل ليدحضوا به الحقّ ﴾ و همچنين میفرمايد: ﴿ ما يأتيهم من رسول الّا کانوا به يستهزئون ﴾. در ظهور خاتم انبيا و سلطان اصفيا روح العالمين فداه ملاحظه فرمائيد که بعد از اشراق شمس حقيقت از افق حجاز چه مقدار ظلم از اهل ضلال بر آن مظهر عزّ ذی الجلال وارد شده. بشأنی عباد غافل بودند که اذيّت آن حضرت را از اعظم اعمال و سبب وصول به حقّ متعال می دانسته اند چه که علمای آن عصر در سنين اوّليّه از يهود و نصاری از آن شمس افق اعلی اعراض نمودند و به اعراض آن نفوس جميع از وضيع و شريف بر اطفای نور آن نيّر افق معانی کمر بستند. اسامی کلّ در کتب مذکور است. از جمله و هب ابن راهب و کعب ابن اشرف و عبداللّه ابيّ و امثال آن نفوس تا آنکه امر به مقامی رسيد که در سفک دم اطهر آن حضرت مجلس شوری ترتيب دادند چنانچه حقّ جلّ ذکره خبر فرموده ﴿ و اذ يمکر بک الّذين کفروا ليثبتوک او يقتلوک او يخرجوک و يمکرون و يمکر اللّه و اللّه خير الماکرين﴾. و همچنين می فرمايد ﴿ و ان کان کبر عليک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقاً فی الارض او سلّماً فی السّمآء فتأتيهم بآية و لو شاء اللّه لجمعهم علی الهدی فلا تکوننّ من الجاهلين ﴾. تاللّه از مضمون اين دو آيه مبارکه قلوب مقرّبين در احتراق است و امثال اين امور واردهء محقّقه از نظر محو شده و ابداً تفکّر ننموده و نمی نمايند که سبب اعراض عباد در احيان ظهور مطالع انوار الهيّه چه بوده. و همچنين قبل از خاتم انبيا در عيسی بن مريم ملاحظه فرمايند. بعد از ظهور آن مظهر رحمن جميع علما آن ساذج ايمان را به کفر و طغيان نسبت داده اند تا بالاخره باجازهء حنّان که اعظم علمای آن عصر بود و همچنين قيافا که اقضی القضاة بود بر آن حضرت وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش خجل و عاجز است. ضاقت عليه الارض بوسعتها الی ان عرّجه اللّه الی السّمآء و اگر تفصيل جميع انبيا عرض شود بيم آن است که کسالت عارض گردد. و مخصوص علمای تورات بر آنند که بعد از موسی نبيّ مستقلّ صاحب شريعت نخواهد آمد. نفسی از اولاد داود ظاهر خواهد شد و او مروّج شريعت تورات خواهد شد تا به اعانت او حکم تورات ما بين اهل شرق و غرب جاری و نافذ گردد. و همچنين اهل انجيل محال دانسته اند که بعد از عيسی بن مريم صاحب امر جديد از مشرق مشيّت الهی اشراق نمايد و مستدلّ به اين آيه شده اند که در انجيل است : ﴿ انّ السّمآء و الارض تزولان و لکن کلام ابن الانسان لن يزول ابداً ﴾. و بر آنند که آنچه عيسی بن مريم فرموده و امر نموده تغيير نيابد. در يک مقام از انجيل می فرمايد: ﴿ انّی ذاهب و آت ﴾ و در انجيل يوحنّا هم بشارت داده به روح تسلّی دهنده که بعد از من می آيد و در انجيل لوقا هم بعضی علامات مذکور است ولکن چون بعضی از علمای آن ملّت هر بيانی را تفسيری به هوای خود نمودند لذا از مقصود محتجب ماندند. فيا ليت اذنت لی يا سلطان لنرسل الی حضرتک ما تقرّ به العيون و تطمئنّ به النّفوس و يوقن کلّ منصف بانّ عنده علم الکتاب. و بعضی از ناس چون از جواب خصم عاجزند به حبل تحريف کتب متمسّکند و حال آنکه ذکر تحريف در مواضع مخصوصه بوده، لو لا اعراض الجهلآء و اغماض العلمآء لقلت مقالاً تفرح به القلوب و تطير الی الهوآء الّذی بسمع من هزيز ارياحه انّه لا اله الّا هو و لکن الان لعدم اقتضآء الزّمان منع اللّسان عن البيان و ختم اناء التّبيان الی ان يفتح اللّه بقدرته انّه لهو المقتدر القدير.

سبحانک اللّهمّ يا الهی اسئلک باسمک الّذی به سخّرت من فی السّموات و الارض ان تحفظ سراج امرک بزجاجة قدرتک و الطافک لئلّا تمرّ عليه ارياح الانکار من شطر الّذين غفلوا من اسرار اسمک المختار ثمّ زد نوره بدهن حکمتک انّک انت المقتدر علی من فی ارضک و سمآئک. ای ربّ اسئلک بالکلمة العليا الّتی بها فزع من فی الارض و السّمآء الّا من تمسّک بالعروة الوثقی ان لا تدعنی بين خلقک فارفعنی اليک و ادخلنی فی ظلال رحمتک و اشربنی من زلال خمر عنايتک لأسکن فی خبآء مجدک و قباب الطافک، انّک انت المقتدر علی ما تشآء و انّک انت المهمين القيّوم.

يا سلطان قد خبت مصابيح الانصاف و اشتعلت نار الاعتساف فی کلّ الاطرف الی ان جعلوا اهلی اساری من الزّورآء الی الموصل الحدبآء ليس هذا اوّل حرمة هتکت فی سبيل اللّه ينبغی لکلّ نفس ان ينظر و يذکر ما ورد علی آل الرّسول اذ جعلهم القوم اساری و ادخلوهم فی دمشق الفيحآء و کان بينهم سيّد السّاجدين و سند المقرّبين و کعبة المشتاقين روح ماسواه فداه. قيل لهم : و انتم الخوارج؟ قال لا و اللّه نحن عباد آمنّاباللّه و آياته و بنا افترّ ثغر الايمان و لاحت آية الرّحمن و بذکرنا سالت البطحآء و ماطت الظّلمة الّتی حالت بين الارض و السّمآء. قيل : أحرّمتم ما احلّه اللّه او حلّلتم ماحرّمه الله ؟ قال نحن اوّل من اتّبع اوامر اللّه و نحن اصل الامر و مبدئه و اوّل کلّ خير و منتهاه نحن آية القدم و ذکره بين الامم. قيل : أترکتم القرآن؟ قال فينا انزله الرّحمن و نحن نسآئم السّبحان بين الاکوان و نحن الشّوارع الّتی انشعبت من البحر الاعظم الّذی احيی اللّه به الارض و يحييها به بعد موتها و منّا انتشرت آياته و ظهرت بيّناته و برزت آثاره و عندنا معانيه و اسراره. قيل : لايّ جرم مليتم ؟ قال : لحبّ اللّه و انقطاعنا عمّا سواه. انّا ما ذکرنا عبارته عليه السّلام بل اظهرنا رشحاً من بحر الحيوان الّذی کان مودعاً فی کلماته ليحيی به المقبلون و يطّلعوا بما ورد علی امنآء اللّه من قوم سوء اخسرين. و نری اليوم يعترض القوم علی الّذين ظلموا من قبل و هم يظلمون اشدّ ممّا ظلموا و لايعرفون. تاللّه انّی ما اردت الفساد بل تطهير العباد عن کلّ ما منعهم عن التّقرّب الی اللّه مالک يوم التّناد. کنت نائما علی مضجعی مرّت عليّ نفحات ربّی الرّحمن و ايقظتنی من النّوم و امرنی بالنّدآء بين الارض و السّمآء، ما کان هذا من عندی بل من عنده، يشهد بذلک سکّان جبروته و ملکوته و اهل مدائن عزّه. و نفسه الحقّ لا اجزع من البلايا فی سبيله و لا عن الرّزايا فی حبّه و رضآئه. قد جعل اللّه البلآء غادية لهذه الدّسکرة الخضرآء و ذبالةً لمصباحه الّذی به اشرقت الارض و السّمآء. هل يبقی لاحد ما عنده من ثروته او يغنيه غداً عن مالک ناصيته. لو ينظر احد فی الّذين ناموا تحت الرّضام و جاوروا الرّغام هل يقدر ان يميّز رمم جماجم المالک عن براجم المملوک ؟ لا و مالک الملوک و هل يعرف الولاة من الرّعاة و هل يميّز اولی الثّروة و الغنآء من الّذی کان بلا حذآء و وطآء ؟ تاللّه قد رفع الفرق الّا لمن قضی الحقّ و قضی بالحقّ. اين العلمآء و الفضلآء و الامرآء، اين دقّة انظارهم و حدّة ابصارهم و رقّة افکارهم و سلامة اذکارهم و اين خزآئنهم المستورة و زخارفهم المشهورة و سررههم الموضونة و فرشهم الموضوعة. هيهات قد صار الکلّ بوراً و جعلهم قضآء اللّه هبآءً منثورا. قد نثل ماکنزوا و تشتّت ما جمعوا و تبدّد ماکتموا.اصبحوا لا يری الّا اماکنهم الخالية و سقوفهم الخاوية و جذوعهم المنقعرة و قشيبهم البالية. انّ البصير لا يشغله المال عن النّظر الی المآل و الخبير لا تمسکه الاموال عن التّوجّه الی الغنيّ المتعال. اين من حکم علی ما طلعت الشّمس عليها و اسرف و استطرف فی الدّنيا و ما خلق فيها ؟ اين صاحب الکتيبة السّمرآء و الرّاية الصّفرآء ؟ اين من حکم فی الزّورآء و اين من ظلم فی الفيحآء و اين الّذين ارتعد الکنوز من کرمهم و قبض البحر عند بسط اکفّهم و هممهم و اين من طال ذراعه فی العصيان و مال ذرعه عن الرّحمن ؟ اين الّذی کان ان يجتبی اللّذّات و يجتنی اثمار الشّهوات ؟ اين ربّات الکمال و ذوات الجمال ؟ اين اغصانهم المتمائلة و افنانهم المتطاولة و قصورهم العالية و بساتينهم المعروشة و اين دقّة اديمها و رقّة نسيمها و خرير مآئها و هزيز ارياحها و هدير ورقائها و حفيف اشجارها و اين سحورهم المفترّة و ثغورهم المبتسمة ؟ فواهاً لهم قد هبطوا الحضيض و جاوروا القضيض لايسمع اليوم منهم ذکر و لا رکز و لا يعرف منهم امر و لارمز. أَ يمارون القوم و هم يشهدون ؟ أ ينکرون و هم يعلمون ؟ لم ادر بايّ وادٍ يهيمون، أ ما يرون يذهبون ولا يرجعون؟ الی متی يغيرون و ينجدون، يهبطون و يصعدون؟ [ الم يأن للّذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکراللّه ] طوبی لمن قال او يقول بلی يا ربّ آن و حان و ينقطع عمّا کان الی مالک الاکوان و مليک الامکان. هيهات لايحصد الّا ما زرع و لايؤخذ الّا ما وضع الّا بفضل اللّه و کرمه. هل حملت الارض بالّذی لاتمنعه سبحات الجلال عن الصّعود الی ملکوت ربّه العزيز المتعال ؟و هل لنا من العمل ما يزول به العلل و يقرّبنا الی مالک العلل ؟ نسئل اللّه ان يعاملنا بفضله لا بعدله و يجعلنا من الّذين توجّهوا اليه و انقطعوا عمّا سواه.

[ يا ملک قد رايت فی سبيل اللّه ما لا رأت عين و لاسمعت اذن. قد انکرنی المعارف و ضاق عليّ المخارف. قد نضب ضحضاح السّلامة و اصفرّ ضحضاح الرّاحة. کم من البلايا نزلت و کم منها سوف تنزل. امشی مقبلاً الی العزيز الوهّاب و ورآئی تنساب الحباب.قد استهلّ مدمعی الی ان بلّ مضجعی و ليس حزنی لنفسی تاللّه رأسی يشتاق الرّماح فی حبّ مولاه و ما مررت علی شجر الّا و قد خاطبه فؤادی يا ليت قطعت لاسمی و صلب عليک جسدی فی سبيل ربّی بل بما اری النّاس فی سکرتهم يعمهون ولايعرفون. رفعوا اهوآئهم و وضعوا الاههم کانّهم اتّخذوا امراللّه هزواً و لهواً و لعباً و يحسبون انّهم محسنون و فی حصن الامان هم محصنون. ليس الامر کما يظنّون غداً يرون ما ينکرون. فسوف يخرجنا اولوالحکم و الغنا من هذه الارض الّتی سمّيت بادرنه الی مدينة عکّا و ممّا يحکون انّها اخرب مدن الدّنيا و اقبحها صورةً و اردئها هوآءً و انتنها مآءً کانّها دار حکومة الصّدی لا يسمع من ارجائها الّا صوت ترجيعه. و ارادوا ان يحبسوا الغلام فيها و يسدّوا علی وجوهنا ابواب الرّخآء و يصدّوا عنّا عرض الحيوة الدّنيا فيما غبر من ايّامنا. تاللّه لو ينهکنی اللّغب و يهلکنی السّغب و يجعل فراشی من الصّخرة الصّمّآء و مؤانسی وحوش العرآء لا اجزع و اصبر کما صبر اولو الحزم و اصحاب العزم بحول الله مالک القدم و خالق الامم. و اشکر اللّه فی کلّ الاحوال و نرجوا من کرمه تعالی بهذا الحبس يعتق الرّقاب من السّلاسل والاطناب و يجعل الوجوه خالصة لوجهه العزيز الوهّاب. انّه مجيب لمن دعاه و قريب لمن ناجاه، و نسئله ان يجعل هذا البلآء الادهم درعاً لهيکل امره و به يحفظه من سيوف شاحذة و قضب نافذة. لم يزل بالبلآء علا امره و سنا ذکره هذا من سنّته قد خلت فی القرون الخالية و الاعصار الماضية فسوف يعلم القوم ما لا يفقهونه اليوم اذا عثر جوادهم و طوی مهادهم و کلّت اسيافهم و زلّت اقدامهم. لم ادر الی متی يرکبون مطيّة الهوی و يهيمون فی هيمآء الغفلة و الغوی. أ يبقی عزّة من عزّ و ذلّة من ذلّ؟ أم يبقی من اتّکأ علی الوسادة العليا و بلغ فی العزّة الغاية القصوی؟ لاو ربّی الرّحمن کلّ من عليها فان و يبقی وجه ربّی العزيز المنّان. ايّ درع ما اصابها سهم الرّدی و ايّ فود ما عرّته يد القضا وايّ حصن منع عنه رسول الموت اذ اتی ؟ و ايّ سرير ما کسر؟ و ايّ سدير ما قفر؟ لو علم النّاس ما ورآء الختام من رحيق رحمة ربهّم العزيز العلّام لنبذوا الملام و استرضوا عن الغلام. و امّا الآن حجّبونی بحجاب الظّلام الّذی نسجوه بايدی الظّنون و الاوهام سوف تشقّ يد البيضآء جيباً لهذه اللّيلة الدّلمآء و يفتح الله لمدينته باباً رتاجاً.يومئذ يدخل فيها النّاس افواجاً و يقولون ما قالته اللّائمات من قبل ليظهر فی الغايات ما بدا فی البدايات. أ يريدون الاقامة و رجلهم فی الرّکاب ؟و هل يرون لذهابهم من اياب؟ لا و ربّ الارباب الّا فی المآب. يومئذ يقوم النّاس من الاجداث و يسئلون عن التّراث. طوبی لمن لا تسومه الاثقال فی ذلک اليوم الّذی فيه تمرّ الجبال و يحضر الکلّ للسّؤال فی محضراللّه المتعال انّه شديد النّکال. نسئل اللّه ان يقدّس قلوب بعض العلمآء من الضّغينة و البغضاء لينظروا الاشيآء بعين لا يغلبها الاغضآء و يصعدهم الی مقام لا تقلّبهم الدّنيا و رياستها عن النّظر الی الافق الاعلی و لا يشغلهم المعاش و اسباب الفراش عن اليوم الّذی فيه يجعل الجبال کالفراش. و لو انّهم يفرحون بما ورد علينا من البلآء سوف يأتی يوم فيه ينوحون و يبکون. و ربّی لو خيّرت فيما هم عليه من العزّة و الغنآء و الثّروة و العلآء و الرّاحة و الرّخآء و ما انا فيه من الشّدّة و البلآء لاخترت ما انا فيه اليوم. و الآن لا ابدّل ذرّة من هذه البلايا بما خلق فی ملکوت الانشآء. لو لا البلآء فی سبيل اللّه ما لذّ لی بقآئی و ما نفعنی حياتی و لايخفی علی اهل البصر و النّاظرين الی المنظر الا کبر انّی فی اکثر ايّامی کنت کعبد يکون جالساً تحت سيف علّق بشعرة واحدة و لم يدر متی ينزل عليه أ ينزل فی الحين اوبعد حين. و فی کلّ ذلک نشکراللّه ربّ العالمين و نحمده فی کلّ الاحوال انّه علی کلّ شیء شهيد. نسئل اللّه ان يبسط ظلّه ليسرعنّ اليه الموحّدون و يأوينّ فيه المخلصون و يرزق العباد من روض عنايته زهراً و من افق الطافه زُهراً و يؤيّده فيما يحّب و يرضی و يوفّقه علی ما يقرّبه الی مطلع اسمآئه الحسنی ليغضّ الطّرف عمّا يری من الاجحاف و ينظر الی الرّعيّة بعين الالطاف و يحفظهم من الاعتساف. و نسئله تعالی ان يجمع الکلّ علی خليج البحر الاعظم الّذی کلّ قطرة منه تنادی انّه مبشّر العالمين و محيی العالمين. و الحمد لله مالک يوم الدّين. و نسئله تعالی ان يجعلک ناصراً لامره و ناظراً الی عدله لتحکم علی العباد کما تحکم علی ذوی قرابتک و تختار لهم ما تختاره لنفسک. انّه لهو المقتدر المتعالی المهيمن القيّوم ].

و چون مناسبت حاصل شد، لهذا موافق چنين ديده شد که بعضی از تعاليم بهآءاللّه که در صحائف و لوائح مندرج است در اين مقاله نيز مختصراً مندرج گردد تا اصل اساس و روش و مبادی و بنيان واضح و عيان شود و اين عبارات از صحائف متعدّده نقل شده، از جمله: [ عاشروا الاديان بالرَّوح و الرّيحان ايّاکم ان تأخذکم حميّة الجاهليّة بين البريّة کلّ بدء من اللّه و يعود اليه، انّه لمبدء الخلق و مرجع العالمين ] و از جمله: [ قد منعتم من الفساد و الجدال فی الصّحف و الالواح و ما اريد بذلک الّا علوّکم و سموّکُم يشهد بذلک السّمآء و انجمها و الشّمس و اشراقها و الاشجار و اوراقها و البحار و امواجها و الارض و کنوزها، نسئل اللّه ان يمدّ اوليآئه و يؤيّدهم علی ما ينبغی لهم فی هذا المقام المبارک العزيز البديع و نسئله ان يوفّق من فی حولی علی العمل بما امروا به من القلم الاعلی ]، و از جمله:[ ابهی شجرهء دانش اين کلمهء عليا است، همه بار يک داريد و برگ يک شاخسار ليس الفخر لمن يحبّ الوطن بل لمن يحبّ العالم ]،و از جمله: [ انّ الّذی ربَّی ابنه او ابناً من الابنآء کانّه ربَّی احد ابنآئی عليه بهاءالله و عنايته و رحمته الّتی سبقت العالمين ]، از جمله :[ يا اهل بهاء شما مشارق محبّت و مطالع عنايت الهی بوده و هستيد لسان را به سبّ و لعن احدی ميالائيد و چشم را از آنچه لايق نيست حفظ نمائيد، آنچه را دارائيد بنمائيد اگر مقبول افتاد مقصود حاصل و الّا تعرّض باطل ذروه بنفسه مقبلين الی اللّه المهيمن القيّوم، سبب حزن نشويد تا چه رسد به نزاع و فساد، اميد هست در ظلّ سدره عنايت الهيّه تربيت شويد و بما اراد اللّه عامل گرديد، همه اوراق يک شجريد و قطرهای يک بحر ]، از جمله: [ دين اللّه و مذهب اللّه محض اتّحاد و اتّفاق اهل عالم از سمآء مشيّت مالک قدم نازل گشته و ظاهر شده، آن را علّت اختلاف و نفاق مکنيد، سبب اعظم و علّت کبری از برای ظهور و اشراق نيّر اتّحاد دين الهی و شريعهء ربّانی بوده و نموّ عالم و تربيت امم و اطمينان و راحت من فی البلاد از اصول و احکام الهی، اوست سبب اعظم از برای اين عطيّهء کبری، کأس زندگانی بخشد و حيات باقيه عطا فرمايد و نعمت سرمديّه مبذول دارد، رؤسای ارض، مخصوص مظاهر عدل الهی، در صيانت اين مقام و علوّ و حفظ آن جهد بليغ بايد مبذول دارند و همچنين آنچه لازم است تفحّص در احوال رعيّت و اطّلاع بر اعمال و امور هر حزبی از احزاب. از مظاهر قدرت الهی يعنی ملوک و رؤسا می طلبيم که همّت نمايند، شايد اختلاف از ميان بر خيزد و آفاق به نور اتّفاق منوّر شود. بايد کلّ به آنچه از قلم ذکر جاری شده تمسّک نمايند و عمل کنند. حقّ شاهد و ذرّات کائنات گواه که آنچه سبب علوّ و سموّ و تربيت و حفظ و تهذيب اهل ارض است ذکر نموديم، از حقّ می طلبيم عباد را تأييد نمايد. آنچه اين مظلوم از کلّ طلب می نمايد عدل و انصاف است، به اصغا اکتفاء ننمايند، در آنچه از اين مظلوم ظاهر شده تفکّر کنند. قسم به آفتاب بيان که از افق سمآء ملکوت رحمن اشراق نموده، اگرمبيّنی مشاهده می شد و يا ناطقی، خود را محلّ شماتت و مفتر يات عباد نمی نموديم ]. انتهی.

از اين عبارات سر رشتهء اساس و افکار و خطّ حرکت و سلوک و نوايای اين طايفه بدست می آيد و اگر از روايات و حکايات که در افواه ناس است اطّلاع به حقيقت اين قضيّه خواهيم از کثرت اختلافات و تباين، حقيقت به کلّی پوشيده و پنهان گردد، لهذا بهتر اين است که اساس و مقاصد اين طايفه را از مضامين تعاليم و صحائف و لوائح استنباط نمود. مأخذ و دلائل و نصوصی اعظم از اين نه، چه که اين اسّ اساس است و فصل خطاب، به گفتار و رفتار افراد قياس عموم نتوان نمود، چه که اختلاف شئون از خصائص و لوازم عالم انسان است.

باری در بدايت سنهء هزار و دويست و هشتاد و پنج بهاءالله را و جميع اشخاص که همراه بودند از ادرنه به سجن عکّا نقل نمودند و ميرزا يحيی را به قلعهء ماغوسا و در آنجا استقرار يافتند. لکن در ايران بعد از چندی بعضی از اشخاص که در امور بصير بودند و در حسن تدبير شهير و بر حقيقت وقوعات قديم و حديث مطّلع و خبير، به حضور حضرت شهرياری عرض نمودند که آنچه تا بحال در حضور همايون از اين طايفه نقل و روايت شده و ذکر و حکايت رفته يا مبالغه بوده و يا خود نظر به مقاصد شخصيّه و حصول فوائد ذاتيّه تجسيم امور نموده اند و اگرچنانچه اعليحضرت شهرياری به نفس نفيس تفتيش امور فرمايند گمان چنان است که در پيشگاه حضور به وضوح پيوندد که اين فرقه مقصد دنيوی و مدخلی در امور سياسی ندارند مدار حرکت و سکون و محور سبک و سلوک محصور بر امور روحانيّه و مقصور بر حقايق وجدانيّه است، مدخلی به امور حکومت و تعلّقی به دستگاه سلطنت ندارد، اساس کشف سبحات است و تحقيق اشارات، تربيت نفوس است و تهذيب اخلاق، تصفيهء قلوب است و نورانيّت به لوامع اشراق و آنچه سزاوار سدّهء ملوکانی و برازندهء ديهيم جهانبانی است آن است که جميع رعايا از هر فرقه و آيين در ظلّ ظليل معدلت سلطانی مظهر بخشايش و در کمال آسايش و کامرانی باشند زيرا سايهء الهی ملجأ عالميان و ملاذ آدميان است، تخصيص به حز بی نداشته، علی الخصوص حقيقت حال و کنه مقال اين طايفه مشهود و معلوم گرديده، جميع اوراق و صحائفشان بکرّات و مرّات در دست افتاده و در نزد حکومت محفوظ و موجود است، اگرچنانچه مطالعه شود حقايق و بواطن واضح و لائح گردد. مضامين کلّ اين اوراق منع از فساد و حسن سلوک ميان عباد و اطاعت و انقياد و صداقت و امتثال و تخلّق به اخلاق ممدوحه و تشويق به اتّصاف فضايل و خصائل حميده است، قطعياً مدخلی به امور سياسيّه نداشته و تصدّی به آنچه سبب آشوب و فتنه است ننموده، در اين صورت حکومت عادلانه بهانه نتواند و وسيله ای بدست ندارد مگر تعرّض به ضمائر و وجدان که از خصائص دل و جان است و اين قضيّه نيز تعرّض بسيار شد و سعی بی شمار گشت، چه خونها که ريخته شد و چه سرها که آويخته، هزاران نفوس قتيل و هزاران نساء و اطفال سرگشته و اسير گشتند. بسا بنيانها که ويران شد و چه بسيار خانمان و دودمان بزرگان که بی سر و سامان گشت، چاره ای حاصل نشد و فايده بدست نيامد، اين درد را درمانی و اين زخم را مرحم آسانی ميسّر نشد. از وظايف و صوالح حکومت، آزادگی وجدان و آسودگی دل و جان است و درجميع اعصار باعث ترقّی درجات و استيلآء ساير جهات است. ممالک متمدّنهء سايره اين تفوّق حاصل ننمود و به اين درجات عاليه نفوذ و اقتدار فائز نگشت مگر زمانی که منازعهء مذاهب را از ميان برداشت و جميع طوايف را به ميزان واحد معامله نمود. جميع، يک قوم و يک حزب و يک نوع و يک جنس اند. مصلحت عامّه مساوات تامّه است و از اعظم اسباب جهانبانی و اکبر وسائل اتّساع نطاق کشور ستانی، معدلت و مساوات بين نوع انسانی است و از هر فرقه از اهل آفاق نشانه نفاق ظاهر، مقتضای حکومت عادله مجازات عاجله است و هر شخصی کمر خدمت بندد و گوی سبقت برد مستحقّ الطاف جهانبانی و سزاوار عواطف جليلهء شهرياری است. زمان زمان ديگر و عالم را اقتضا و جلوه ديگر، تعرّض به طريقه و آئين در هر مملکتی بادی خسران مبين است و توسّل ما به التّرقّی معدلت و مساوات بين اقوام روی زمين. احتراز و حذر از احزاب سياسی بايد نمود و خوف و خطر از فرق طبيعی چه که موضوع افکار آنان تداخل در امور سياسيّه و نمايش است و کردار و رفتارشان منافی امنيّت و آسايش، لکن اين طايفه در طريقت خويش ثابتند و در مسلک و آئين راسخ، متديّن و متمسّکند و متشبّث و متوسّل به قسمی که جان رايگان نثار نمايند و به حسب مسلک خويش طالب رضای پروردگار،جهد بليغ دارند و سعی شديد، جوهر اطاعتند و صبور در شدّت و مشقّت، هستی خويش را فدا نمايند و ناله وانين بر نيارند، آنچه گويند فی الحقيقه راز درون است و آنچه جويند و پويند به دلالت رهنمون. پس بايد نظر به اساس و رئيس نمود و شیء خسيس را بهانه نکرد. چون روش و تعاليم و مفاهيم رسآئل و صحائف رئيس مشهور و معلوم است، خطّ حرکت اين طايفه چون آفتاب مشهود و مشهور. و آنچه بايد و شايد از ردع و دفع و قلع و قمع و زجر و قتل و نفی و ضرب قصور نشد و مقصدی به حصول نرسيد. در ممالک سايره چون تشديد و تعذيب را در چنين مواضع عين تشويق و تحريص مشاهده نمودند و عدم اعتنا را اثر بيشتر ديدند نائرهء انقلاب را خاموش تر ساختند. لهذا بکلّی اعلان مساوات حقوق احزاب نمودند و آزادگی عموم طوايف را گوشزد شرق و غرب کردند. اين داد و فرياد و ضجيج و اجيج از تحريک واغوا و تشويق و اغرا است. سی سال است که از آشوب و فتنه خبری نيست و از فساد اثری نه. با وجود تضاعف نفوس و تزايد و تکاثر اين گروه از کثرت نصائح و ترغيب به فضائل اين طايفه کلّ در منتهای سکون و رکون، اطاعت را شعار خود ساخته، در نهايت تسليم و انقياد رعيّت صادق پادشاه هستند، ديگر حکومت به چه وسيلهء مشروعه تعرّض نمايد و اهانت جايز داند و از اين گذشته تعرّض به وجدان و عقايد اقوام و تعذيب فرق مختلفهء انام مانع اتّساع کشور و حائل فتوح ممالک ديگر و حاجز تکثّر رعيّت و مخالف اساس قويم سلطنت است. حکومت جسيمهء ايران زمانی که تعرّض به وجدان نداشت طوايف مختلفه در تحت لوای سلطنت کبری داخل و قائم و اقوام متنوّعه در ظلّ حمايت حکومت عظمی ساکن و خادم بودند. وسعت مملکت روز به روز تزايد نموده، اغلب قطعهء آسيا در تحت حکومت عادلهء جهانبانی و اکثر فرق و ملل مختلفه در سلک رعيّت تاجداری بودند و چون قانون تعرّض بين ساير طوايف به ميان آمد و اصول مسئوليّت افکار وضع و اساس شد، ممالک وسيعهء سلطنت ايران تناقص نمود و قطعات کثيره و اقاليم عظيمه از دست رفت تا آنکه به اين درجه رسيد که قطعات جسيمهء توران و آشور و کلدان از دست رفت. تطويل چه لزوم، حتّی اکثر ممالک خراسان نيز به جهت تعرّض وجدان و تعصّب حکّام از حوزه حکومت ايران خارج شد، چه که سبب استقلاليّت افغان و عصيان طوايف ترکمان فی الحقيقه اين قضيّه بوده و الّا در هيچ عهد و عصری از ايران منفصل نبودند. با وجود وضوح مضرّت چه لزوم به تعرّض بيچارگان است و اگر ترويج فتوی خواهيم نفسی از غلّ و زنجير و حدّت شمشير خلاص نخواهد شد چه که در ايران گذشته از اين طايفه طوايف مختلفه چون متشرّعين و شيخيّه و صوفيّه و نصيريّه و سايره موجود و هريک تکفير و تفسيق طايفهء ديگرنمايند، در اين صورت چه لزوم که حکومت تعرّض اين و آن و پاپی ضمائر و وجدان رعايا و برايا باشد. کلّ رعيّت پادشاهی و در ظلّ حمايت تاجداری هستند. هر کس سميع و مطيع، آسوده و مستريح و هر کس ياغی و طاغی مستحقّ سياست اعليحضرت جهانبانی، علی الخصوص زمان بکلّی تغيير نموده و حقايق و اعيان تبديل گشته، اين گونه امور در جميع ممالک مانع نموّ و ترقّی و داعی انحطاط و تدنّی است. تزلزل شديد که بر ارکان حکومت شرقيّه واقع فی الحقيقه سبب عظيم و خطب جسيم اين قوانين و اصول تعرّضيّه است و دولتی که مقرّ حکومتش در اتلانتيک بالتيک، در اقصی قطعهء شماليّه است به سبب مساوات بين رعايای مختلفه و توحيد حقوق مدنيّت ملل متنوّعه در قطعات خمسهء عالم مستملکات جسيمه پيدا نموده. جزيرهء صغيرهء اتلانتيک شمالی کجا و قطعهء جسيمهء هندوستان شرقی کجا. آيا بجز تسويه بين اقوام و احزاب توان استيلا يافت ؟

باری به سبب قوانين عادله، آزادگی وجدان و توحيد معامله و مساوات بين ملل و اقوام فی الحقيقه قريب ربع معمورهء عالم را در تحت حکومت خويش گرفتند و به واسطهء اين مباديِ آزادی روز به روز بر اقتدار و قوّت و اتّساع مملکت افزودند و اکثر اقوام روی زمين نام اين دولت را به عدالت ياد نمايند. عصبيّت دينيّه و تديّن حقيقی محک و امتحانش ثبوت و رسوخ در خصائل فضائل و کمالات است که اعظم موهبت عالم انسان است و الّا تعرّض به طريق اين و آن و هدم بنيان و قطع نسل انسان نبوده. در قرون وسطی که بدايتش زمان سقوط امپراطوری رومان و نهايتش فتوح قسطنطنيّه است بدست اسلام، در ممالک اروپ به سبب کثرت نفوذ رؤساء مذاهب تعصّب شديد و تعرّض قريب و بعيد شيوع يافت. کار به جائی رسيد که بنيان انسان به کلّی رو به انهدام گذاشت و راحت و آسايش رئيس و مرئوس و امير و مأمور در پس پردهء انعدام متواری گشت. جميع احزاب شب و روز اسير تشويش و اضطراب بودند. مدنيّت به کلّی مختلّ و ضبط و ربط ممالک مهمل و اصول و اساس سعادت جمعيّت بشريّه معطّل و ارکان حکومت سلاطين متزلزل مگر نفوذ و اقتدار رؤسآء دين و رهابين در جميع اقطاع مکمّل بود. و چون اين اختلافات و تعرّضات و تعصّبات را از ميان بر داشتند و حقوق مساوات رعايا و حرّيّت وجدان برايا اعلان نمودند انوار عزّت و اقتدار از آفاق آن مملکت طالع و لائح گرديد به قسمی که آن ممالک در جميع مراتب ترقّی نموده، در حالتی که اعظم سلطنت اروپا اسير و ذليل اصغر حکومت آسيا بود. حال دول عظيمه آسيا مقاومت دول صغيره اروپا نتوانند. اين براهين به اين شافی کافی است که وجدان انسانی مقدّس و محترم است و آزادگی آن باعث اتّساع افکار و تعديل اخلاق و تحسين اطوار و اکتشاف اسرار خلقت و ظهور حقايق مکنونهء عالم امکان است و ديگر آنکه مسئوليّت وجدان که از خصائص دل و جان است اگردر اين جهان واقع گردد، ديگر چه کيفری از برای بشر در روز حشر اکبر در ديوان عدل الهی باقی ماند؟ ضمائر و افکار در حيطهء احاطه مالک الملوک است نه ملوک و جان و وجدان بين اصبعی تقليب ربّ قلوب است نه مملوک، لهذا دو نفس در عالم وجودهم افکار در جميع مراتب و عقائد موجود نه. [ الطّرق الی اللّه بعدد انفاس الخلائق ]، از حقايق معانی است و ﴿ لکلّ جعلنا منسکاً ﴾، از دقائق قرآنی. اين همّت عظيمه و اوقات عزيزه که بذل تعرّض طرائق سائره می شود و به هيچ وجه ثمره و نتيجه حاصل نه، اگر چنانچه در تشييد بنيان پادشاهی و تأييد سرير جهانبانی و تعمير مملکت ملوکانی و احيای رعايای شهرياری صرف شده بود تا حال کشور سلطانی معمور و کشتزار اهالی از فيض عدالت ظلّ اللّهی مغمور و بارقه سلطنت ايران چون صبح صادق در آفاق کيهان مشهود و مشهور بود. باری اين مسائل و مطالب را بعضی اشخاص روايت نمودند.

و بر سر اصل مطلب رويم. ذات همايون به نفس نفيس فحص سرّ مکنون فرمودند. از قرار منقول در پيشگاه حضور واضح و مشهود شد که بيشتر اين توهّمات از دسايس ارباب نفوذ بود که هميشه در پس پردهء خيال به تجسيم امور و توهيم جمهور مشغول بودند و به جهت حصول منافع و حفظ مواقع خويش ذرّات را در آينه خيال به مثابه کرات و کاه را کوه نمودار می نمودند. ابدًا اين اوهام را اصل و اساسی و اين گفتار را دليل و قياسی نبوده. رعايای مسکين را چه قدرت و توانی و تبعهء فقير را چه جرئت و اقتداری که خلل و فتوری بقوّهء قاهره وارد آرند و يا قوّهء جنديّهء سلطنت را مقاومت توانند. از آن زمان تا بحال در ايران آشوب و فتنه زائل و ضوضآء و غوغآء ساکن است. هر چند به ندرت بعضی از علمآء رسمی نظر به مصلحت شخصی و غرضی عوام را تحريک و های و هوئی بلند نمايند و يک دو نفر از اين طايفه را به اصرار و ابرام اذيّت کنند، چنانچه در اصفهان ده دوازده سال پيش واقع شد که دو برادر از سادات طباطبائی، سيّد حسن و سيّد حسين، از اهالی اصفهان بودند و در ديانت و امانت و نجابت مشهور آن اقطار، از اهل ثروت و مشغول به تجارت و با جميع خلق با کمال الفت و حسن معاشرت رفتار می نمودند، از اين دو برادر به حسب ظاهر کسی ترک اولی نديده تا چه رسد به احوال و اطواری که موجب عذاب و عقاب شود. به حسب روايت در نزد کلّ مسلّم در جميع محامد و مدائح بودند و اعمال و افعالشان به منزلهء مواعظ و نصائح. با مير محمّد حسين امام جمعهء اصفهان معامله داشتند و چون به حساب رسيدند مبلغ هيجده هزار تومان طلبشان معلوم شد. قطع معامله نمودند و اين مبلغ را مربوط به سند ممهور خواستند. بر امام جمعه اين قضيّه گران آمد تا به درجهء غضب و عدوان رسيد. چون خويش را محقوق يافت و جز دادن چاره نداشت فرياد و فغان برداشت که اين دو برادر بابی هستند و مستحقّ عقوبت شديد پادشاهی. بغتتاً جمعی به خانهء حضرات ريخته، جميع اموال را تالان و تاراج و عيال و اطفال را مضطرب و پريشان و جميع موجودات را ضبط و غارت نمودند و از ترس اينکه شايد حضرات کيفر را به پايه سرير سلطنت رسانند و لسان داد خواهی گشايند در فکر قتل و اعدام آنها افتاد. لهذا بعضی از علما را با خويش متّفق نموده، فتوی بر قتل دادند. بعد آن دو برادر را اسير و زنجير نموده، در محضر عموم حاضر نمودند و آنچه خواستند که اعتراضی وارد آرند و يا آنکه نکته بگيرند و بهانه آغاز کنند نتوانستند. عاقبت گفتند يا بايد تبرّی از اين آئين بجوئيد و يا آنکه در زير شمشير عقوبت سر بنهيد. آنچه بعضی از حاضرين اصرار نمودند که همين قدر بگوئيد که ما از اين طايفه نيستيم کفايت است و وسيلهء نجات و حمايت، ابداً قبول ننمودند بلکه به نطقی فصيح و بيانی بليغ اثبات و اقرار نمودند که حدّت و شدّت امام جمعه به غليان آمد و کفايت به قتل و اعدام ننمودند، بعد از کشتن بر جسدشان اهانتی چند وارد آوردند که ذکرش سزاوار نه و تفصيلش خارج از قدرت گفتار. فی الحقيقه به حالتی خون اين دو برادر ريخته شد که حتّی کشيش مسيحی جلفا در آن روز به نعره و فرياد گريه می کرد و اين قضيّه نوعی واقع شد که هر نفسی بر حال آن دو برادر گريست چه که در مادام الحيات خاطر موری را نيازرده و به روايت عموم در زمان قحطی ايران ثروت خويش را انفاق فقرا و مساکين نموده بودند. با وجود اين شهرت ميان خلق بچنين نقمتی کشته شدند، لکن حال مدّتی است که عدالت پادشاهی رادع و مانع است و کسی جسارت چنين تعدّيات عظيمه نتواند.